

کوروش و بابل

هوشنگ صادقی



کورش و بابل

کوروش و بابل

هوشنگ صادقی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۸۴

صادقی، هوشنگ

کوروش و بابل / هوشنگ صادقی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴، ۱۵۹ ص.

ISBN: 694 - 351 - 290 - 8

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ - دوازده قرن سکوت (تأملی در بنیان تاریخ ایران) -

نقد و تفسیر. ۲. ایران - تاریخ‌نویسی. الف. پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ - دوازده قرن سکوت

(تأملی در بنیان تاریخ ایران). ب. عنوان

۹۵۵ DSR۱۰۹/پ۸۶۹۰۲۵

کتابخانه ملی ایران ۱۳۴۱۶ - ۸۴

مؤسسه انتشارات نگاه

کوروش و بابل

هوشنگ صادقی

چاپ اول: ۱۳۸۴؛ لیتوگرافی: اردلان، چاپ: نوبهار، شمارگان: ۲۰۰۰

شابک: ۸ - ۲۹۰ - ۳۵۱ - ۹۶۴

دفتر مرکزی: خ فروردین، شماره ۲۱، طبقه سوم، تلفن: ۶۶۴۶۶۹۴۰، فاکس: ۶۶۴۰۵۱۹۶

فروشگاه: خ ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف، تلفن: ۶۶۴۸۰۳۷۹

فهرست

۷	پیشگفتار
۹	کوروش نگارشگری
۴۱	آکادمی نگارشگری
۸۳	توطئه نگارشگری
۱۲۱	واژگان نگارشگری

پیشگفتار

تاریخ چه حقیر می‌نماید، وقتی با نگارشگری یکسان دانسته شود و اینگونه نمایانده و بازنموده شود، حال آنکه تاریخ به این سهل و آسانی هم که بتوان خیال را در آن به پرواز درآورد، نیست بلکه وظیفه تاریخ‌نگار، آن هم برای اعصار سپری شده آدمی بسی مشکل‌تر و پیچیده‌تر است، چرا که به علت کمبود منابع، گذشت زمان، تغییر آیین‌ها و فرهنگ‌ها که گاه از یادها رفته و فراموش شده‌اند، عرصه بر تاریخ‌نگار تنگ می‌شود. تازه میدان تاریخ‌نگاری نه تنها جدا از هنر نگارشگری و سخنوری است، بلکه تاریخ‌نگار باید بداند تا چه حد و به چه طریق می‌تواند اصول نگرش تاریخی - اجتماعی را در تفحص تاریخ گذشته به کار برد تا بتواند قوانین ویژه سامانمند و تکوین آن را از نو باز یابد. راه ممکنه می‌تواند در نشان دادن ساختار درونی و قوانین تنظیم‌کننده پویایی جوامع مختلف باشد تا بتوان به دانش تاریخ نزدیک شد. اما تاریخ که امروزه با بدگمانی سختی مواجه است، تاریخ‌نگار را بر سر دوراهی قرار می‌دهد. اما پر دور نخواهیم رفت، اگر عنوان کنیم که چنین «تاریخ‌نگاری» برای تاریخ، جز یک نقش فرعی و وسیله نبرد

سیاسی - نظری اغلب در گذشته برعهده داشته و یا دلبستگی رازورانه میتوختی نمی‌شناسد و اینگونه خود را از «شرّ» تاریخ موثق و مستند جدا می‌سازد. آیا حال، ما اجازه داریم بنا به ناکافی بودن پژوهش‌های تاریخی، با چنین رویکردی، یکسر به پاکسازی یا بازپیرایی گذشته، یعنی آسان‌ترین راه ممکنه مبادرت ورزیم و تمامی وقایع سپری شده را - چه خوشایند و چه ناخوشایند - به دلخواه تفسیر و تعبیر کنیم؟ طبعاً از چنین «روشی» چیزی عاید نمی‌شود جز حب و بغض که آن هم در آشفتگی و اغتشاش زاییده از احکام متضاد حاصله از جوشش تخیل ره به جایی نمی‌برد.

هدف این وجیزه، تنها نشان دادن چگونگی کاربرد نابجا و ناسنجیده و اختیاری از «اسناد تاریخی» مورد پذیرش «مورخی» است که حکم بر ابطال تمامی اسناد می‌دهد! در واقع صاحب چنین تفکری، خیالپردازی را ماند که گمان می‌برد به «حقایقی» دست یافته که بر دیگران پوشیده مانده، در نتیجه، وظیفه خود بداند با افشاء این «حقایق» انقلابی برپا کند. از این رو، سعی خواهد شد، به دور از هرگونه پیشداوری، نحوه ورود چنین «تاریخ‌نگاری» به زوایای پیدا و ناپیدای تاریخ گذشته این مرز و بوم، در روشنایی مهتاب قرار داده شود تا خواننده در مسیر تناقض‌گویی‌ها، هتک حرمت‌ها، گزافگی‌ها و دست‌درازی‌های چنین «تاریخ‌نویسی» قرار گیرد.

کوروش نگارشگری

آقای پورپیرار در مجموعه ناستوده‌ای از خودستایی، نه تنها علم را به مسلخ کشیده‌اند بلکه تمامی دستاوردهای دانش تاریخ را طی سده‌های دور و نزدیک به هیچ انگاشته‌اند و دست آخر، با دست یازیدن به قرائت‌های دلخواه، ترجمه‌های خودساخته از نبشته‌های کهن و متهم کردن دانشوران به دنباله‌روی از...، فضایی آلوده و انباشته از توطئه و دسیسه آفریده‌اند تا اشباحی را ابداع و خلق کنند که جز در میدان دید ایشان در جای دیگری یافت نمی‌شود. از چنین نگرشی مآلاً چیزی حاصل نمی‌شود مگر مشکوک جلوه دادن تاریخ در نزد معاصران و آیندگان. از این رو، بایسته است تا به سنجش ادعاهای ایشان پرداخته شود.

هرچند محدوده‌های زور-ورزی ایشان، دامنی بس فراخ دارد و مشمول زبان‌شناسی تاریخی، باستان‌شناسی و تاریخ و... می‌شود، اما، در کمال تعجب می‌خوانیم «مدت‌هاست که شیوه نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گرد آوردن اجزای تاریخ واداشته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان‌شناسی بیاموزد، خط‌های پیچیده را بخواند،

متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر، توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند... از پس کار شاقّ زبان‌شناسی برآید»^۱. بدین ترتیب، پورپیرار به راحتی از قید هرگونه کار شاق آکادمیکی می‌گذرد تا بتواند ادعا کند که «بی‌اعتباری اسناد تاریخی چنان‌که معلوم شده است تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین‌النهرین، چین، ایران، یونان و روم و عرب به دور می‌رود»^۲. و در این میان، تنها استدلال ایشان برای بی‌اعتبار کردن کل تاریخ، تنها فرضیات خودشان است و بس! زیرا «اطلاعات و دریافته‌های کنونی ما از اسناد بین‌النهرین اعم از آشوری و بابلی و سومری از ادعاهای خاورشناسان تغذیه می‌شود که با توجه به اشارات بعدی این کتاب می‌تواند به کلی نادرست و حتی ساختگی باشد»^۳. به دیگر سخن، ایشان ادعا در مقابل ادعا می‌گذارند. از این رو، می‌بایست در مقابل ترجمه‌های متون سومری و آشوری و...، نخست ترجمه‌های خود را می‌گذاشتند و زان پس، ادعای جعلی بودن آن‌ها را می‌کردند و گرنه هر ادعایی بدون پشتوانه علمی در محدوده ذهنیات و پنداربافی درجا خواهد زد. اما از آن‌جا که ساخته‌های ذهن ایشان با حقایق و وقایع اعصار سپری شده انسانی هم‌خوانی ندارد، ایشان ناگزیر بوده‌اند هر سند و مدرکی را تباه و لوٹ کنند تا انگاره‌های برساخته خود را بر جای رویدادها و رُخدادهای گذشتگان بنشانند و چالشگرانه بر آن هستند که «این کتاب را هم به امید ایجاد آمادگی در اندیشه ایرانیان واقعی و ساکنان اصلی و بومی این سرزمین می‌نگارند» که با همه فراز و نشیب‌ها «هم‌چنان بر هویت و

۱. ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، چاپ دوم انتشارات کارنگ ۱۳۷۹، صص ۹ و ۱۰ - منبع: برآمدن.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۱. ۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۸ زیرنویس ۱.

فرهنگ ملی خویش باقی مانده‌ایم»^۱. حال جای پرسش است، آن فرهنگ و هویتی ملی را که به‌زعم ایشان بیش از ۲۶۰۰ سال در خفا به‌سر بُرده و پایمال سُم ستور «اقوام دوره‌گرد و بیگانه بعدی، [هخامنشیان و] اشکانیان، ساسانیان، اعراب، ترکان سلجوقی، غزنوی، مغول، قاجار و غیره»^۲ بوده، چگونه باید شناخت؟ متأسفانه برای ما میسور نمی‌شود تا این هویت پنهان دست‌ساخته ایشان را از پس گرد و خاک برآمده از تاخت‌وتاز مداوم این همه ایلات در لابه‌لای کتاب‌هایشان پیدا بکنیم. اما از آن‌جا که ایشان به صور گوناگون در ارتباط با بین‌النهرین، دیگران را متهم به «فاقد درک فرهنگ ویژه بین‌النهرین»^۳ می‌کنند و یا آن‌گاه که باد مساعدی بر بادبان سفینه خیالشان می‌وزد و احساس آرامشی می‌کنند، از «بین‌النهرین کهن و مغرور»^۴، سخن می‌گویند و حساسی و هوشیاری آنان را به رُخ می‌کشند^۵ و سرانجام، وقتی «امپراتوران بین‌النهرین برچیده شده بودند»^۶، نوحه‌سرایی می‌کنند و از «تأثیر درازمدت تاریخی این هجوم که سیر طبیعی تمدن در شرق میانه را دچار آشفتگی کرد و عامل عمده عقب‌ماندگی کنونی آن است»^۷، داد می‌زنند و پس از ۲۶۰۰ سال، نفرینی بر ویران‌کنندگان «بین‌النهرین خردمند»^۸ و «دشمنان تجدید تمدن بین‌النهرین»^۹، نثار می‌کنند و با بزرگ‌منشی مثال زدنی، برای ایرانیان با

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۴ پانویس ۱. ۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۴ پانویس ۱.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۲. ۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۱۵.

۵. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۱۴. ۶. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۲.

۷. پورپیرار، برآمدن، ص ۴۰.

۸. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم، برآمدن اسلام، پلی بر گذشته، بخش اول، بررسی اسناد،

انتشارات کارنگ ۱۳۸۰، منبع: پلی بر، ج ۱، ص ۳۴.

۹. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۸.

وجود ایراد اساسی که بر آنان وارد می‌دانند که نه چون دیگران که «با انتخاب زبلن و لباس و رسومات عرب، با استحکام تمام به رسن اسلام آویختند»^۱، مسئولیتی قائل نیستند و فراخوانی تاریخ برای بازسازی شرق میانه کهن پیش از هخامنشیان «که گهواره و نگین و علت فرهنگ کنونی بشر است»^۲، صادر و تهدید می‌کنند و گرنه، هیچ سهمی در «وحدت تمدن سامی و آرامی، آشور و بابل، سومر و اکد»^۳ بازپیرایی شده و برساخته ایشان نخواهند گرفت زیرا، شرق میانه «سرانجام با عقل و خرد فطری و باطنی خود به رستگاری جهان برخواهد خاست»^۴. البته هیچ‌کس مخالف پیشرفت، سعادت و رستگاری نیست بلکه هدف، نشان دادن یک‌سونگری و مرکزینی بین‌النهرین در دیدگاه ایشان است که به گونه‌ای باور نکردنی در گفت‌آوردهای یادشده بازتاب می‌یابد. اما ایشان تنها به بیانی خشک و خالی قناعت نمی‌کنند بلکه چگونگی دستیابی بدان رستگاری را نیز گوشزد می‌کنند، زیرا برآنند «که دوام بنی‌امیه افتخارات کهن شرق میانه را به آن بازمی‌گرداند و جهان، گسترش عقلی و مادی و مدنی خود را بار دیگر از این خطه آغاز می‌کرد»^۵. البته بعداً نشان خواهیم داد که کدامین جامعه مدنی زاده شده در بین‌النهرین را پورپیرار در ذهنیاتشان پرورانده‌اند، اما چه کنیم که ایرانیان لباس و رسومات عربی را اقتباس نکردند و خود را به رسن بنی‌امیه نیاویختند تا مورد ستایش جناب پورپیرار قرار گیرند.

اما پورپیرار، غیر از فرضیات خود، منابعی نیز دارد تا تحویل خوانندگانش بدهد زیرا، از یک سو بر آن هستند که «تصویر تورات،

۲. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۱ ص ۵۶.
۴. پورپیرار، برآمدن، زیرنویس ۱، ص ۲۵۳.

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۱۲۶.
۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۴.
۵. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۲۳۶.

لااقل از حوادث سده اول تسلط هخامنشیان، از نظر تاریخی تا حد زیادی دقیق است و با تواریخ سراسر افسانه هرودوت قابل مقایسه نیست»^۱، و از دیگر سو، به زعم ایشان «نبود سالنامه در دربارهای هخامنشی، از بی تعلقی و بی خبری آنها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین خبر می‌دهد»^۲. بدین ترتیب، پورپیرار با یک تیر دو نشان می‌زند، یعنی نخست هرودوت و اسناد هخامنشیان را با یک چرخش قلم روانه گورستان می‌کند تا بتواند با برساخته‌های استخراجی از کتاب عهد قدیم، به بازی پردازند. اما به راستی امپراتوری با چنان ابعادی که به زعم خود پورپیرار، قادر می‌بوده هرودوت را در آتن بخرد^۳، چگونه از سالنامه اطلاعی نداشته، حال آن‌که فرمان کوروش دقیقاً از سوی دبیران - کاهنان بابلی نگاشته شده است، جزو ادعاهای پورپیرار است که برای فضای تاریخی خود بدان محتاج بوده‌اند تا راه را برای ارایه و جاسازی برساخته‌های خود آماده کنند. هرچند ایشان بر «آشفته‌گی بیش از حد متون تورات»^۴ آگاه هستند، اما فقط تا آن‌جا که این متون در اختیار فرضیات ایشان قرار گیرد و گرنه آن‌جا که فرضیاتشان از تورات هم طرفی نمی‌بندد، یا آن‌جا که فرضیاتشان از نوشته‌های کتاب عهد قدیم، سبقت می‌گیرد، برآشفته ادعا می‌کنند «تورات به صورتی شگفت‌انگیز می‌کوشد تا حوادث دوران کمبوجیه و داریوش را به نام اردشیر و خشایار ثبت کند»^۵ و شجاعانه، تمامی این ناسازگاری‌ها را مُلهم از توطئه یهود می‌دانند و خود به درون تمامی شیپورهای بین‌النهرین می‌خزند تا اعلام کنند «این فرضی است که برای نخستین بار برای بررسی تاریخی به

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۴۳.

۱. پورپیرار، برآمدن، ج ۱۸۸.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۲۹.

۳. پورپیرار، برآمدن، صص ۱۴۱-۱۴۲.

۵. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۲۴.

تاریخ و مورخان عرضه می‌شود و اثبات آن انقلابی را در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد»^۱.

به دنبال این «حالت انقلابی»، همه را در انتظار نگاه می‌دارند تا سترگی این فرض، تأثیر روانی خود را با همان استدلال معروف که دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد، باور کردنش آسان‌تر است، بر جای بگذارد زیرا، به دنبال این افاده می‌فرمایند «فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله‌ای بی‌نشان و غیربومی اما خون‌ریز، با حمایت‌های مادی و عقلی تا مقام یک امپراتور برکشیدند»^۲ و برای آن‌که به فرضیاتشان پایانی داده باشیم، آخرسر، ما حاصل نتایج فرضیاتشان را ذکر می‌کنیم که «تاریخ هخامنشیان برگ تازه‌ای از تاریخ یهود است»^۳. اما به زعم پورپیرار، این راز و توطئه پنهانی چنان از انظار نهان داشته شد که کسی را یارای رخنه بدان مرکز سرّی نبوده و همین دانایان یهود، برای در اختفا نگهداشتن این راز آتشزا و بنیان‌افکن، همیشه و همواره بیدار و هوشیار بوده‌اند و در هر عصر و زمانه‌ای، هر آن‌جا منفذی برای برون‌ریختن این بزرگ‌نمایی، دین‌سازی، فرهنگ‌سازی، جعل و قلب حقایق مشاهده کرده‌اند، بی‌درنگ آن را ترمیم کرده و حتی امروزه هم، «خاورشناسان و تاریخ‌نگاران یهود، گیرشمن، اشپولر، ویستهورفر، دارمستتر و به گونه‌ای متفاوت گلدزیهر، استروناخ و دیگران»^۴، حیّ و حاضر بوده‌اند تا تاریخ «ایران و بین‌النهرین را به سلیقه خود و با ملاحظه یهود و با نیت ایجاد اغتشاش در بین ملل شرق میانه تدوین»^۵ کنند. طبعاً ایشان با چنین مقدمه‌ای ناچار می‌بوده‌اند تا هر سند و مدرک و شیئی را از سر راه خود

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۳.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۷.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۰.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۹.

بردارند و سیاهه دانشوران و تاریخ‌نگاران ایرانی را به هرگونه اتهامی بیالایند و آن‌جا هم که اتهام یهودگرایی، همچون مورد هرودوت، دیگر کاربردی نداشته است، خوانندگان را متهم به «قصه‌دوستی در ایام فراغت و بیکاری»^۱ می‌کنند. طرفه آن که اگر گزارش هرودوت با اسناد رسمی هخامنشی هم‌خوانی و سازگاری داشته باشد، وی را جیره‌خوار هخامنشیان قلمداد می‌کنند و آن‌جا که به اساطیر ملل می‌پردازد، وی را نقال معرفی می‌کنند اما وقتی دانیال، این مأخذ دقیق ایشان، داریوش را پسر اخشورش می‌نامد (کتاب عهد قدیم: دانیال، ۱: ۹) و یا در هنگام جلوسش بر تخت، وی را شصت و دو ساله می‌داند (کتاب عهد قدیم، دانیال، ۱: ۶)، برای کمک بدین مأخذ «دقیق»، خود نیز وارد گود می‌شوند تا به این تشتت هرچه بیشتر دامن بزنند و فضای توطئه و دسیسه را هرچه بهتر آماده کنند تا بتوانند ادعا کنند که «می‌دانیم عزرا، نحمیا، مردخای، استر، و دانیال از اسرای بابل بودند و در این صورت، ساقی‌گری نحمیا در بیستین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود»^۲. حال، از آنجا که حتی تشتت تورات هم مدددهی لازم را به‌بار نمی‌آورد، خود ایشان بناچار آستین‌ها را بالا می‌زنند و دست به تحریف می‌زنند و نام‌هایی را از اینجا و آنجا به دنبال هم ردیف می‌کنند تا به آرزوهای باطنی خویش دست یابند، از این رو، متوسل به نقل قولی از تورات برای تأیید ادعایشان می‌شوند که «رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از زربابل، یهوشع، نحمیا، عزرا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوال، نحوم، بعنه» (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷: ۶-۷).^۳

اکنون جای پرسش است که آیا آقای پورپیرار، در این سیاهه،

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۴۶.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۳۷.

۳. پورپیرار برآمدن، ص ۲۴۶.

امانتداری را رعایت کرده‌اند؟ متأسفانه پاسخ منفی است. زیرا در کتاب عهد قدیم می‌خوانیم «اما آنان که همراه زُرُبابل آمده بودند، یسوع، نحمیا، عَزْرَیا (Asaria)، رعمیا، نحمانی، مردخای» بودند (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷-۶:۷). بدین ترتیب، پورپیرار برای دستیابی به فرضیاتش به سادگی عِزرا (Esra) زمان اردشیر را با عَزْرَیا (Asaria) که جزو اسرای بازگشته از بابل به اورشلیم بود، یکی می‌گرداند و با افزودن نام استر بدان فهرست به نگارشگری می‌پردازد و فاتحانه هل من مبارز می‌طلبد که «در این جا تورات کوشیده است دوران داریوش را با زمان اردشیر عوض کند چرا که می‌دانیم عِزرا، نحمیا و... از اسرای بابل بوده‌اند، در این صورت ساقی‌گری نحمیا در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود»^۱. البته همچنان که مشاهده کردیم نه عِزرا همان عَزْرَیا است و نه نحمیا همان نحمیا و نه استر نامی در میان است بلکه آنچه به روشنی خودنمایی می‌کند «مهارت» محقق شرقی، پورپیرار در جابه‌جایی اسامی است و بس! البته چنین روشی برازنده و شایسته نیست و ایشان لازم می‌بود به جای آن که دیگران را متهم به تحریف و جعل می‌کردند، بهتر بود خود چنان صداقت و امانتداری در گفت‌آوردها رعایت می‌کردند.

اما زرادخانه تحریف ایشان را گویی پایانی در کار نیست، زیرا مکرر عنوان می‌کنند که حوادث دوران کمبوجیه و داریوش به نام اردشیر و خشایار ثبت^۲ می‌گردد. از این رو، ناچاریم لختی در این مورد درنگ کنیم زیرا، نام خشایار مضبوط در کتاب استر را بعضی‌ها اردشیر خوانده‌اند، و ظاهراً همین مسأله ایشان را وسوسه کرده است تا بدین بازی کشانده شوند. نام خشایارشا در پاپیروس الفانتین، به صورت hšyrš

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۴۶.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۲۸.

ضبط شده است که با xšayarša پارسی باستان در حالت فاعلی برابر است. اما شکل hšwrws مضبوط در کتاب عزرا (کتاب عهد قدیم، عزرا ۴:۶) نشان دهنده نحوه نگارش متأخری است. زیرا در جوار شکل عبری، (Tobit 14, 15) אשורוס و אשורוס (کتاب عهد قدیم، عزرا، ۴، ۶ و دانیال، ۱، ۹) یونانی قرار دارد. اما هر دو نحوه کتابت یونانی فقط زمانی قابل تصور هستند که در نسخه اصل عبری صورت hšwrws قرار داشته باشد. از جانب دیگر، نام خشایارشا، در سنگنبشته های هخامنشی به صورت xšayaršah، و در حالت فاعلی xšayarša است؛ علاوه بر این در اکدی به صورت Ihi-ši-'-ar-ši و در عیلامی Iik-še-ir-iš-ša است. بدون تردید عیلامیان این نام را بدان گونه ضبط کرده اند که می شنیده اند، یعنی xšerša. حال از آن جا که در عیلامی u برای i پارسی باستان به کار برده می شد، صورت xšerša گونه نزدیک به Iik-še-ir.iš-ša عیلامی بازمانده در کتیبه ها است. بدین ترتیب، نام موجود در دانیال و استر، تنها می تواند خشایارشا باشد. از جانب دیگر می دانیم که اسامی هامان و wasti موجود در کتاب استر، اسامی عیلامی هستند و افزون بر این، در ترجمه یونانی کتاب استر، ماهان، مقدونی نامیده می شود که خود این مطلب اشاره به حکومت سلوکیان دارد. حال به دلیل وجود نام های عیلامی، نام بردن از مقدونیان و نحوه نگارش نام خشایارشا که متأثر از زبان نوعیلامی است، سائبی کتاب دانیال دلالت بر زمان متأخری می کند. زیرا تأثیر عیلامی نو تنها زمانی ممکن می نماید که ایلامیان خود را از زیر سلطه سلوکیان آزاد کرده باشند. یعنی زمانی که الیمایی ها علم استقلال برافراشته بودند و آنتیوخوس به اورشلیم لشکر کشیده بود و یهودیان تحت پیگرد شدیدی قرار گرفته بودند، از این رو، یهودیان برای تقویت قلوب هم کیشان اقدام به نگارش چنان رمان های تاریخی کرده اند تا دلنگرانی ها و امیدهای

عصر خویش را در گذشته بازتاب دهند. از این گذشته، وقایع هر دو کتاب در شوش اتفاق می‌افتد. شوش، هم پایتخت هخامنشیان در بهار و هم پایتخت عیلام کهن بود. از این رو، در این برهه یعنی زمانی که آنتیوخوس، اورشلیم را به آتش کشیده بود و ایلام تحت نام الیمایی به استقلال دست یافته بود، رمان‌هایی تاریخی با تمایلات شدید ملی و مذهبی همچون کتب استر و دانیال که شاهان شرق را در هاله‌ی هلنیستی توصیف می‌کردند و از تهدید، نجات و انتقام قوم یهود سخن می‌گفتند، به وجود آمد تا هم‌کیشانان را تسکین دهند تا بدان حد که به قول لوتر «بسیار یهودگرا هستند و بسیاری راه و رسم کفرآمیز دارند»^۱.

بدین ترتیب، کتاب دقیق تاریخی پورپیرار چیزی نیست جز رمانی که تازه حدود اواسط سده‌ی دوم ق.م نگاشته شده و به عقیده‌ی خود ویرایشگران کتاب عهد قدیم، بارها و بارها بازنویسی شده است. برای ایشان حکم سند تاریخی دقیق پیدا می‌کند. اکنون، خواننده درمی‌یابد، چرا ایشان از این مسأله که مورخ می‌بایست خط‌های پیچیده را بخواند و باستان‌شناسی بیاموزد، برآشفته هستند. زیرا، بالاخره باید معیار و محکی جز فرضیات هر آدمی، برای تمیز سره از ناسره وجود داشته باشد. اما مثال دیگری در این مورد، باز هم آموزنده خواهد بود تا نقبی به جهان پُر رمز و راز «محقق شرقی» زد. زیرا ایشان به دنبال دستیابی بر توطئه‌های تاریخ‌ساز خویش، حال به سراغ پی‌یر بریان می‌روند و ادعا می‌کنند که اشارات بریان به نحوی مبهم بر سیاسی بودن این رابطه تأکید می‌کند^۲. به راستی بریان چه می‌گوید که ایشان آن را مبهم قلمداد می‌کنند و

1. F. Altheim - R. Stiehl, Die aramäische Sprach unter Achameniden, Vittorio Klostermann Frankfurt am Main 1963. S. 203-205.

۲. پورپیرار، برآهن، ص ۱۸۱.

خود را محق می‌دانند وارد گود شوند تا اقدام به ابهام‌زدایی کنند. مدنظر، اقدام کوروش در بازگرداندن یهودیان به اورشلیم است که پورپیرار را از جای خود جنبانده است تا کانونی برای تمامی داستان‌های توطئه‌گریش بیابد. از این رو، بایسته است تا نخست پیگیر بریان باشیم که اصولاً وی را سودای چنین ابهام‌گرایی بوده است یا نه! به هر حال، بریان می‌گوید: «بنابراین منطقی است که منابع یهودیایی، تاریخ را از دیدگاه بیان مذهبی آن نمایش می‌دهند لکن هر تصمیم مذهبی نیز به نوبه خود، الزامات و هدف‌های سیاسی دربر دارد»^۱. هرچند بریان به خوبی از سیاسی بودن چنان اقداماتی سخن می‌گوید و جای هیچ ابهامی را باقی نمی‌گذارد و حتی در ادامه می‌نویسد: «در آن عصر هر شهر یا هر قوم برای خود خدایانی داشته که آن شهر و قوم را در محافظت خود می‌گرفته، بنابراین طبیعی می‌نموده که اهالی نیز برای آن‌ها معابد و محراب‌ها برپا دارند». اما درست در این بخش از نقل قول، آقای پورپیرار وارد میدان می‌شود و با حذف سه تکه از نقل قول، دست به مبهم‌سازی می‌زند تا فضای مه‌گرفته بر ساخته خویش را هرچه بیشتر تاریک‌تر کند. از این رو، به ناچار تمام گفت‌آورد را عیناً نقل می‌کنیم تا با شگردهای «تاریخ‌نویسی» ایشان بهتر آشنا شویم: [که این مکان‌ها هم محل اجرای آداب و مراسم کیش و هم مظهر و نماد یک هویت مستقل یا خودمختار سیاسی باشند] و بنابراین قابل درک است که یک پادشاه، سردار فاتح پس از گشودن شهر، خدایان شهر را نیز همزمان با خانواده سلطنتی و نخبگان و سرآمدان سیاسی و نظامی سرزمین مغلوب با خود ببرد و به این ترتیب امکان هر نوع یاری و کمک را در وقت یک شورش احتمالی علیه اقتدار و تسلط خود از ملت

۱. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، ج ۱ ص ۱۳۶.

مغلوب سلب کند... [این همان کاری است که نبوکدنصر دقیقاً بعد از فتح اورشلیم کرده است] و برعکس مطلب نیز همین مصداق را دارد به این معنی که تجدید استقرار سیاسی و مذهبی یک شهر یا جامعه، ملازم و همراه بوده است با بازگرداندن تندیس‌های خدایان که به وسیله قاتح پیشین به پایتخت او تبعید شده بوده‌اند و اینک باید به محل بازگرداننده شوند... [و این هم درست همان کاری است که کوروس در بابل کرده است] بنابراین ویژگی استثنایی تدابیری که به وسیله کوروس به نفع اورشلیم اتخاذ شده است فقط ناشی از دیدگاه به شدت «یهودا مرکزی» منابعی است که در دسترس ما قرار دارند»^۱. اکنون آقای پورپیرار، نخست با حذف مقدمه و دو نتیجه‌گیری میان [] به واقع می‌خواهد مسأله را وارونه جلوه دهد و با تأکید بر ویژگی استثنایی تدابیر کوروس، آن را در جهان توطئه خیز خویش مستقر کند. در صورتی که بریان دهیفا از عادی بودن چنان اعمالی در جهان باستان سخن می‌گوید و هر دو عمل را فی‌النفسه در یک راستا مشاهده می‌کند، یعنی (حذف اول ایشان) «این همان کاری است که نبوکدنصر دقیقاً بعد از فتح اورشلیم کرده است» و (در حذف دوم) «این هم درست همان کاری است که کوروس در بابل کرده است». در واقع بریان هر دو عمل را به موازات هم مشاهده می‌کند و گویی در ادامه، پورپیرار را خطاب قرار می‌دهد «و اگر واقعه را در مفهوم و محیط ایدئولوژیک و سیاسی شرق میانه آن عصر قرار دهیم همان چیزی خواهد شد که در اصل و حقیقت بوده است یعنی مبحث و فصلی بدون تردید بسیار مهم برای یهودیان به معنای اخص لیکن فصل و مبحثی معمول و جاری که برای بسیاری از اقوام شرق میانه در طول دوران اقتدار

۱. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ صص ۱۲۶-۱۲۷.

و استیلای آشوری و بابلی متوجه ای آشنا بوده است»^۱. ما چیزی نداریم تا بر گفته بریان بیافزاییم الا این که کوروش، گروه‌های قومی تبعیدی دیگری را نیز به میهنشان بازگرداند (ANET316a-b). دقیقاً عین همان رفتاری که او در مورد یبه دیان از خود نشان داده بود.

هم چنان که مشاهده می‌شود، پور پیرار در پی یافتن اسناد و منابعی است که اصولاً فاقد دقت زمانی و مکانی باشند و آن جا هم که کورسویی مشاهده شود، آن را در میان سه غلیظی کم و کور می‌کنند و برای اثبات فرضیاتشان متوسل به اسکندرنامه‌ها می‌شوند و به دنبال یا جوج و ماجوج راه می‌افتند، چنانی که حتی اگر بیرونی، آن‌ها را «اترک شرقی»^۲ نامیده باشد، ایشان آنان را در قفقاز می‌کارند و الی غیر...

از پس آشنایی با منابع «دقیق» و شیوه‌های تاریخ‌نگاری ایشان، باز هم به فرض پور پیرار مبنی بر این که «تاریخ کسی را با نام کوروش، با عنوان شاه عیلام، شاه ماد، به‌طور کلی فاتح ایران پیش از سقوط بابل نمی‌شناسد»^۳، باز می‌گردیم که حال، این فرض ایشان به اشکال گوناگون در نوشته ایشان متجلی می‌گردد که «تاریخ، کوروش را پیش از ۵۴۲ نمی‌شناسد، ذکر ۵۵۹ برای آغاز امپراتوری او و نیز تصور استیلایش بر ماد و عیلام و غیره پیش از حضور او در بابل مستندی ندارد»^۴. البته ایشان نه تنها صورت مسأله را طرح می‌کنند بلکه خود در مقام پاسخگویی نیز بر می‌آیند «زیرا تسخیر ماد و لیدی و عیلام و به‌طور کلی ایران کاری خرد نبوده است که در اسناد بین‌النهرین حساس و هوشیار منعکس نشده باشد»^۵. اینک، پس از این پاسخ و پرسش، خود را به جای

۱. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ صص ۱۳۶-۱۳۷.

۲. پور پیرار، پلی بر، ج ۳ صص ۲۵۴. ۳. پور پیرار، برآمدن، صص ۱۷۹.

۴. پور پیرار، برآمدن، صص ۱۸۰. ۵. پور پیرار، برآمدن، صص ۲۱۴.

همین اسناد «حساس و هوشیار» قرار می‌دهند و از زبان این «هوشیاران» ادعا می‌کنند «آن‌جا که سخن از هویت هخامنشیان است به کلی خاموش و تا زمان کوروش که سالنامه نبونید، یادی از او، آن هم در حوالی تصرف بابل دارد کاملاً ساکت است»^۱.

از آن‌جا که ایشان تمامی اسناد قدیم و تحقیقات جدید را باطل اعلام کرده‌اند، گویی استثنائاً در این میان به سالنامه نبونید هوشیار، اعتقاد راسخی دارند، از این رو، ما نیز تنها همین سالنامه را اساس قرار خواهیم داد تا بر چند و چون رُخدادهای ادعایشان پی ببریم. اگرچه محدوده جغرافیایی ایشان، اطلس ویژه‌ای برای خود می‌طلبند! هرچند پدیدارهای فرهنگی را به‌طور مطلق، متأثر از عوامل مادی طبیعت‌گرایی می‌دانند و از این رو، در مُغاک طبیعت‌گرایی مطلق سقوط می‌کنند و به جبر جغرافیایی می‌گرایند و به تکرر مراکز فرهنگی آغازین عنوان شده توسط توینبی رو می‌آورند و تپه‌ها و مراکز فرهنگی پیش از تاریخ را در جوار شهرهای دوره ساسانی قرار می‌دهند و اسامی «حسنلو... تخت سلیمان، دماوند، کلاردشت نیشابور، چغازنبیل و...»^۲، را بی‌ارتباط با هرگونه روند تاریخی بیرون می‌ریزند و بر آن می‌شوند «در گرداگرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم بیش از ۱۵ تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است»^۳. پُر واضح است که این رقم خیالی، ملهم از نظرات توینبی است که برای همگون کردن فرضیاتشان با چنان تئوری‌هایی که روزگارشان به سر آمده است، اقدام به بازسازی این «۱۵ تجمع و تمدن بزرگ» می‌شود. حال، در میان بلوای این تجمع و کثرت تمدن‌ها، «گرگان»^۴ را به دنبال «خرگوش تپه» روان می‌کنند، تخت سلیمان را در جوار چغازنبیل

۱. پور پیرار، برآمدن، ص ۱۷۷.

۲. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۷.

۳. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۷.

۴. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۸.

می‌گذارند، فقط برای آن که «زمینه پیدایش یک امپراتوری بومی»^۱، فراهم آید. البته باید دقت شود که چیدمان این امکان زیست‌انسانی در گستره فلات ایران، به دنبال هم و بدون سالیابی لازم، همه در پی آرزویی انجام می‌گیرد تا «محقق شرقی» از پس ناکامی این همه متفکران آرمان شهرگرا، یگانه کسی بوده باشند که افتخار کشف این «اتوپیا» را در ۲۶۰۰ سال قبل بیابند که صد البته نام بس پر طعنراق «امپراتوری بومی کهن»^۲ را با خصلت‌ها و مشخصه‌های اتوپیایی بدان اعطاء می‌کنند که مآلاً «به‌طور مسالمت‌آمیز گرد هم»^۳ آمده و «زمینه و چشم‌انداز یک اتحاد ملی» را در خود نهفته داشت و «پیرو شکوه جلال افراطی نبوده» و تاریخ «از ستیزهای درازمدت و سراسری بین آن‌ها» نشانی نمی‌دهد^۴. و پس از بازپیرایی این آرمان‌شهر، مشکلات شروع می‌شود زیرا، هنوز بالاخره تصمیم نگرفته‌اند تا اورارتو را به لحاظ جغرافیایی در کجای این اتوپیا قرار دهند زیرا، گاه آنان را در شمال قفقاز در جوار خزرها قرار می‌دهند و گاه آنان را در کنار مادان نشیمن می‌دهند و گاه حتی فراموش می‌کنند، اما از دیگران خواستار افسانه‌های اورارتویی می‌شوند^۵ و برای آن‌که این آرمان‌شهر را تکمیل کنند، حراست آن را برعهده مادان می‌گذارند و ادعا می‌کنند «تمدن ماد لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می‌رود»^۶. حال آن‌که از خود باید می‌پرسیدند با کدام مدرک و سند تاریخی، مادان را به ۱۳۰۰ ق.م بازمی‌گردانند، باشد برای افسانه‌های آرمان‌شهر ایشان، حال آن‌که ایشان در تمامی نوشته‌هایشان نامی از مانا و فرهنگ آن بر زبان نمی‌آورند که یکی از مشخص‌ترین و

۲. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۷.

۴. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۸.

۶. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۴.

۱. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۸.

۳. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۸.

۵. پور پیرار، پلی بر، ج ۱، ص ۲۶۲.

برایمان شناخته‌ترین فرهنگ‌های موجود در شمال غربی ایران است که «محقق شرقی» به‌طور عجیبی هیچ اطلاعی از آفرینندگان جام حسنلو ندارد و هر آنجا هم که در کتاب عهد قدیم بدان نام برخوردده‌اند، آن را به متی [= میتانی؟] برگردانده‌اند. البته کسی که تخت سلیمان ساسانی را به ماقبل تاریخ یرت کند، ناچار می‌بوده است تا معبد چغازنبیل را تمدنی بنامد، در صورتی که معبد و شهر همجواری، جزء حکومت عیلام بوده و پس به هر حال، تمامی این دلمشغولی‌ها مقدمه‌ای برای اتهامی بزرگ بر علیه هخامنشیان است که «نیزه پارسى... بسیاری از آن‌ها را چون مارلیک در شمال، سیلک در مرکز و رنجی در جنوب را از صحنه تاریخ محو کرده است»^۱ و افزون بر این «افول اقوام و تمدن‌های بزرگ ایرانی در جنوب دریای خزر، سیلک، عیلام، اورارتو، ماد و سیستان با ظهور هخامنشیان مقارن است»^۲. حال اگر، مارلیک را کاوشگرش در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول تاریخ‌گذاری کرده باشد، برای ایشان هیچ اهمیتی ندارد و اگر فرهنگ آرمیده در گورستان مارلیک، باز هم بنا بر نظر کاوشگرش، بر اثر فشار بیش از حد آشور مجبور به ترک منطقه و کوچیدن به نواحی مرکزی ایران شده باشد، باز هم برای ایشان مهم نیست، بالاخره پورپیرار بر آن است که هخامنشیانی بوده‌اند که فرهنگ «شهر سوخته» حدود ۱۹۰۰ ق.م به خاموشی گراییده را در سده ششم ق.م از دم تیغ گذرانده‌اند! کاش ویرانی این آرمان‌شهر ایشان بدین جا ختم می‌شد، ولی چه کنیم که این پندار ریشه در تاروپود ایشان دوانده و مرکزی برای پراکندن چنین اوهامی شده که دست از سر ایشان بر نمی‌دارد زیرا بالاخره این سمفونی هرچه به پایان نزدیک می‌شود، حالت ناموزونی به خود می‌گیرد زیرا اکنون برآند که «آشور، بابل و سومر

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۵۶.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۴.

را هخامنشیان نابود کردند»^۱. البته این ادعای «دوران ساز» ایشان باید جزو نوادر تاریخ بشر^۲ نوشته شود زیرا، در کج و کولگی به دنبال نظیری برای خود می‌گردد. حال اگر به زعم پورپیرار، داستان‌های هرودوت در آتن می‌توانست کسانی را سرگرم کند، دیگر در قرن بیست و یکم، چنین نادانسی‌هایی کسی را از جای خود نمی‌جنباند زیرا، همه می‌دانند که سومر حدود ۲۰۰۰ الی ۱۹۰۰ ق.م بر دست اقوام سامی منقرض گشته است و نام سومر، تنها در عنوان شاهی میانرودان و در زبان اکدی به زندگی ادامه می‌داد. ظاهراً عنوان «شاه سومر و اکد» مضبوط در فرمان کوروش، محقق شرقی را وسوسه کرده است تا بدین استنتاج دست یابد که سومر هم بر دست کوروش گشوده شده است و بالاخره، فرمان به انقراض آشور بر دست هخامنشیان می‌دهند تا اطلاعات انقلابی خود را در زمینه تاریخ شرق میانه تکمیل کنند. اما چه کنیم که همه می‌دانند، امپراتوری آشور، مقهور تهاجم مشترک ماد - بابل، ۶۱۲ ق.م، شد و سرزمین‌هایش میان آن دو کشور تقسیم شد.

اما همچنان که می‌دانیم، پورپیرار بر آن است که فتح هگمتانه بر دست کوروش به بعد از گشودن بابل بازمی‌گردد، از این رو، دست به شعبده‌بازی می‌زند و می‌نویسد «اگر او را در ۵۳۹ در بابل می‌یابیم پس طبیعی است که در ۵۴۲ در حال ستیز با سارد باشد که تنها مانع دست‌یابی او به بابل در فاصله شمال قفقاز تا بین‌النهرین بود»^۲. به زبان ساده‌تر، ایشان لیدی را در منطقه میان آذربایجان و دریاچه وان می‌دانند زیرا، اگر کسی بخواهد از راه قفقاز خود را به بین‌النهرین برساند، به ناچار می‌بایست از این مسیر گذر کند که به زعم پورپیرار، لیدی تنها مانع دستیابی به بابل بوده است. بدین ترتیب، پورپیرار برای جلوگیری از

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۳.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

هجوم قبایل شمال، قلمرو لیدی را از مکان اصلیش یعنی غرب رود قزل ایرماق برداشته و در منطقه آذربایجان می‌گذارد تا به زعم ایشان در مقابل قبایل شمال بایستند. در این میان، طرفه آن است که پورپیرار با این آگاهی جغرافیایی به فردوسی می‌تازد که «این برکشنده هویت ملی ما از ایران نقشه‌ای در ذهن ندارد، جغرافیای این نجد را نمی‌داند و ایران او مرز معین نمی‌شناسد»^۱. حال آن‌که وی، آن هم در قرن بیست و یکم، لیدی واقع در غرب رودخانه قزل ایرماق را در آذربایجان می‌گذارد و آبدرا، شهری در شمال یونان را در آسیای صغیر می‌داند^۲، آتن را در عهد باستان پایتخت سیاسی یونان می‌داند و با این اطلاعات کج و معوج تازه بر فردوسی ایراد می‌گیرد. مروری بر نوشته‌هایشان ما را با بدعت‌های بسیاری، آن هم از این دست بیشتر آشنا خواهد کرد...

اما بهتر است دنبالگیر سالنامه نبونید باشیم. سالنامه، در سال ششم نبونید، یعنی ۵۵۰ ق.م، چنین گزارش می‌کند که «آستیاگ لشکر آراست و به قصد پیروزی به جنگ کوروش پادشاه انشان شتافت، سپاه برضد آستیاگ طغیان کرد، او زندانی شد، او را تسلیم کوروش کردند، کوروش به سوی اکباتان شهر پادشاهی رفت، نقره زر، اموال و اشیاء را به غنیمت گرفت و به انشان فرستاد»^۳ (سالنامه نبونید II، ۱-۴). این خبر از چند زاویه آموزنده است. نخست کوروش، پادشاه انشان نامیده می‌شود؛ دو دیگر، از ارسال غنایم به انشان خبر می‌دهد زیرا فرستادن غنایم از این رو، مهم است که آن‌جا باید برای کوروش مکان بسیار امنی بوده باشد تا خزاین را به آن‌جا بفرستند. در واقع بنا بر نص صریح سالنامه، کوروش،

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۴۱.

۲. بی‌بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۱۰۲.

۳. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۱، ص ۲۷۷.

خود از انشان بوده و از این جهت طبیعی خواهد بود که خزاین به زادگاهش فرستاده شود. از این گذشته، سالنامه براساس سال‌های سلطنت نبونید تاریخ‌گذاری شده یعنی پیروزی کوروش در سال هفتم نبونید برابر است با تاریخ ۵۴۹ ق.م.^۱. بنابراین، سالنامه برخلاف ادعای پورپیرار، کوروش را پیش از فتح بابل می‌شناسد، او را از انشان می‌داند و حتی وی را فاتح ماد می‌نامد، پس ملاحظه می‌شود که پورپیرار حتی اسناد خود را نیز به درستی نخوانده‌اند. اما سالنامه در بند مربوط به سال نهم (۷-۵۴۶)، نخست از مرگ مادر نبونید در دور-کاشو (در محل ریزش سیپار به فرات) یاد می‌کند و بار دیگر به کوروش می‌پردازد که «در همین سال، کوروش، شاه پارسه، سپاهیان‌ش را فراخواند و از بخش پایینی اربیل از دجله گذر کرد»^۲. حال در این جا نکته مهم دیگری نیز هویدا می‌شود: کوروش پارسی نیز خوانده می‌شود. متأسفانه پورپیرار، این همه را می‌بیند اما باز هم در بوق خود می‌دمد «از آن جا که کوروش فقط از انشان نام برده، در زمان او کسی پارس را نمی‌شناخته و کلمه پارس را نخستین بار داریوش به کار برده است»^۳. البته جای شگفتی است که با وجود تأکید صریح سالنامه، ایشان چگونه و با چه معیاری به خود اجازه این همه قلب حقایق را می‌دهند و باز هم در فرازی دیگر فریاد برمی‌کشند که «پیش از داریوش هیچ‌کس و از جمله کوروش اشاره‌ای به قوم یا سرزمینی با نام پارس ندارد و واژه پارس برای نخستین بار در کتیبه بیستون به کار رفته است»^۴. لکن آنچه مشاهده می‌شود، همین سند مورد پذیرش ایشان از کوروش، هم به‌عنوان شاه

۱. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۱۰۲.

2. Sidney Smith, *Babylonians Historical Texts*, London 1924, P.111.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۷.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۷.

انسان و هم شاه پارس نام می‌برد و بدین ترتیب، ذکر نام پارس سندیت می‌یابد؛ هرچند ذهنیات ایشان در جهان توطئه‌سازی و بزرگ‌نمایی یهودیان به دست‌آورد جدیدی یعنی نادیده گرفتن حقایق رو آورده. به هر حال، نام پارس جزو اختراعات داریوش نبوده و برای نخستین بار هم در سنگنبشته بیستون ذکر نشده است بلکه نام قوم و سرزمینی بوده که از همان اوان ورود پارسیان به ایشان به کار می‌رفته است. اگر ایشان شکل پرسوا Parsua مضبوط در سالنامه سلنصر سوم (۸۳۵ ق.م) آشوری را نپذیرند، اگر صورت Parsuma^۱ عیلامی را قبول نداشته باشند، حال در برابر آشوربانیپال (۶۴۶) آشوری چه جوابی دارند که می‌گوید «وقتی کوروش، پادشاه سرزمین پرسوا از پیروزی بزرگی که من همانند موج توفان، عیلام را در هم شکسته بودم، آگاه شد، پسر بزرگ خود، آریاکو Aryaku را به همراه هدایایی برای من فرستاد»^۲. اکنون کوروشی که در ۶۴۶ ق.م در پرسوا یعنی همان نامی که در سالنامه نبونید نیز ضبط است، شاه بوده و کوروش بزرگ، در شمارش اعضاء تبارنامه‌اش در فرمان بابل از کوروش نامی نیز به‌عنوان پدر بزرگ خود نام می‌برد که به لحاظ گاهنگاری باید همان کوروش مذکور در سالنامه آشوربانیپال باشد، منتها پورپیرار که این همه را می‌بیند، ولی باز هم دست به اغتشاش می‌زند و سرزمین پارس را پیش از داریوش نفی می‌کند^۳، باز می‌گردد به عناد ریشه‌دوانده در نهاد ایشان که بر اندیشه و تفکرشان غالب آمده، از این رو، آن را به کجراه می‌کشاند.

۱. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۲۴.
 ۲. Weidner, Ernst. F. Die älteste Nachricht über persische Könighaus. Kyros I ein Zeitgenosse Assurbanipals, in: Archiv für Oerintforschung, 71 (193-2), 1-7. p.3.
 ۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۵.

اینک، پورپیرار، به یکباره در میان هیاهوی بنی‌امیه، به ادعای حیرت‌آور دیگری می‌رسد که تورات نه تنها آدرس دقیق کوروش را می‌شناسد بلکه «هخامنشیان بعدی را حتی پیش از ظهور آنان در بین‌النهرین می‌شناخته است»^۱. البته نشانی دقیق را ایشان در نزد ارمیا می‌یابند و در توفانی از پندارگرایی و خیالبافی که بهتر است نهان‌خوانی گفته شود، با اطمینان عنوان می‌کنند که «تورات آدرس دقیق‌تری از محل تجمع قومی که چاره‌اندیشان یهود برای تسخیر بین‌النهرین و ایران به سرداری کوروش فرستادند، آورده است»^۲ و این آدرس را چنین شناسایی می‌کنند «ای بابل، ای کوه مستحکم ای ویران‌کننده جهان اینک من دشمن توام، دستم را برضد تو بلند می‌کنم و تو را از بلندای فرود می‌آورم. از تو چیزی جز تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد. تو برای همیشه ویران خواهی ماند حتی سنگ‌هایت نیز برای بنای ساختمان به کار نخواهد رفت به قوم‌ها خبر دهید برای جنگ با بابل بسیج شوند! شیپور جنگ بنوازید، به سپاهیان آرات، میتی و اشکناز بگویید حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید»^۳ (کتاب عهد قدیم، ارمیا ۲۷-۲۵:۵۱) و بعد از این گفت‌آورد، تنها استدلال‌شان برای این نهان‌خوانی آن است که «ایشان سنگ‌دلند و به کسی رحم نمی‌کنند... بلکه همه چیز چه انسان، چه حیوان از آن‌جا خواهد گریخت» (کتاب عهد قدیم، ارمیا، ۳-۱:۵۰). البته کندوکاوی برای این آدرس یابی عجیب و غریب، ما را بیش از پیش با شگردهای پورپیرار آشنا خواهد ساخت.

ارمیا، حدود ۶۵۰ ق.م زاده شده و در سن ۲۳ سالگی یعنی حدود

۲. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۱۸۲.

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۳۱.

۳. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۱۸۲.

۶۲۷ ق.م، اولین وحی بر وی نازل شده است. او طی دوران زندگی‌اش شاهد سقوط آشور (حدود ۶۱۰ ق.م)، بر دست مادان و بابلیان بوده، در ۶۰۵، شکست مصریان را در کارکمیش بر دست بابلیان مشاهده کرده و سرانجام، شاهد سقوط اورشلیم، ۵۸۶، توسط نبوکدنصر بوده است زیرا خود می‌گوید «بعد از آن‌که نبوکدنصر پادشاه بابل یکنیا ابن یهوه یا قیم پادشاه یهود را با رؤسای یهودا... از اورشلیم اسیر نموده به بابل برد» (کتاب عهد قدیم، ارمیا، ۳-۱: ۲۴). به دنبال این واقعه، یعنی اشغال اورشلیم، ارمیا یهودا را ترک می‌کند و عازم مصر می‌گردد که اندک زمانی پس از ورودش بدانجا چشم از جهان می‌بندد.

کتاب ارمیا به دو بخش تقسیم می‌شود: از فصل یک الی ۴۵ سخن از اورشلیم و قوم بنی اسرائیل می‌رود و شش فصل باقی مانده راجع به ملل دیگر است: کتاب ۴۶ به مصریان، ۴۷ به فلسطینیان، ۴۸ به مواب، ۴۹ به بنی عمون می‌پردازد و بالاخره، کتاب‌های ۵۰ و ۵۱ راجع به بابل و پیشگویی‌هایی در مورد نابودی آن است. اما به راستی ارمیا در این محدوده زمانی چه می‌خواهد که پورپیرار، دست در قبای ایشان زده تا فرجی برای خیالبافی‌هایش بیابد؟ ارمیا در نقل قول مثله شده پورپیرار از ممالک آرات، متی [جای تعجب است که همه جا «منی» به «متی» برگردانده شده است] و اشکناز سخن می‌گوید تا برای جنگ با بابل آماده شوند و دقیقاً در این رابطه، داستان پردازی پورپیرار، رخدادها را به سوی زمانی هیجانی و ماجراجویانه سوق می‌دهند. با این حال، ساخته‌های ذهن ایشان در اوج بلندپروازی با تیری از جانب ارمیا بر زمین سقوط می‌کند! زیرا ارمیا زمان وقوع رخدادها را به دقت تعیین می‌کند: «تیرها را تیز کنید و سپرها را به دست گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او بر ضد بابل است» (کتاب عهد قدیم، ارمیا

۵۱:۱۱). بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که ارمیا روی سخن با مادها دارد. به دیگر سخن، پس از نابودی آشور و تقسیم قلمرو آن میان مادان و بابلیان، حال هر دو دولت در مقابل هم احساس خطر می‌کردند. زیرا از یک سو، مادان پس از نابودی آشور، مناطق شرق آسیای صغیر را که در گذشته جزو قلمرو اورارتو بود، ضمیمه پادشاهی خود کرده و در کرانه‌های قزل ایرماق به مرزهای پادشاهی لیدی رسیده و مآلاً با آنان درگیر شده بودند، تا این که خورشیدگرفتی ۵۸۵ ق.م، صلح را بر طرفین تحمیل کرد. از دیگر سو، بابل هم پس از غلبه بر مصر که از خلاء قدرت بعد از انهدام آشور استفاده کرده و وارد مناطق سوری شده بود، و گشودن اورشلیم، ۵۸۶ ق.م، هر دو کشور فاتح بر آشور، در مقابل هم احساس خطر می‌کردند. حال ارمیا، با آگاهی از شرایط سیاسی عصر خویش، موازنه قدرت‌های موجود عصر خود را پس از در هم شکسته شدن ماشین جنگی آشور، در مقابل دیدگان دارد و دقیقاً در این رابطه کشورهای زمان خود را برمی‌شمرد. ارمیا پس از نام بردن از مادان که طبعاً پورپیرار نام ماد را در نقل قول خود مثله کرده است، از آرات یعنی اورارتو که حکومتی نیرومند را میان سه دریاچه وان، اورمیه و سوان برپا داشته بود و سال‌های مدیدی رقیب اصلی آشور بود، ولی در این مقطع زمانی به علت هجوم قبایل کیمر و سکا به قلمروشان از یک سو، و فشار بیش از حد آشور از جانب دیگر و ظهور قدرتمندان ماد در منطقه، بسیار ناتوان گردیده و احتمالاً تنها در نواحی جمهوری ارمنستان فعلی ادامه حیات داشته است و مآلاً بخش اعظم قلمرو آن طعمه مادان شده بود، نام می‌برد؛ و همچنین منی، به زبان دیگر مانا که پادشاهی کوچکی در نواحی جنوب و خاوری دریاچه اورمیه بود که طی رقابت اورارتو - آشور، چونان کشور حایلی میان آن دو متحمل لطمات و صدمات فراوانی شده

بود؛ و اما اشکناز که صورت نام به کار برده شده در کتاب عهد قدیم و منابع آشوری - بابلی برای سکاها است که پس از شکستشان از هوخشتره مادی، در این برهه زمانی محتملاً در محدوده میان دشت مغان و جمهوری ارمنستان به سر می بردند.

بنابراین، ارمیا کشورهای خاوری عصر خویش را به دقت و وضوح نام می برد: ۱. بابل، ۲. اورارتو (آارات)، ۳. اشکناز (سکاها)، ۴. مانا (منی) و سرانجام، ۵. مادان. همچنان که ملاحظه می شود، ارمیا از آشور نام نمی برد زیرا، پیشتر از سرنوشت آشور چنین یاد کرده بود: «بر پادشاه بابل و بر زمین او عقوبت خواهم رسانید چنانچه بر پادشاه آشور عقوبت رسانیدم» (عهد قدیم، ارمیا ۱۷-۱۸: ۵۰) و مآلاً در این برهه زمانی که ارمیا از آرایش نیروهای شرق میانه سخن می گوید، دیگر آشوری وجود نداشته است تا از آن نام برد، هرچند که تاریخ سازی پورپیرار، آشور را هم تا ورود کوروش سرپا نگاه می دارد تا وی را فاتح آشور گرداند.

البته محدوده زمانی آرایش نیروها را هم می توان براساس کتاب ارمیا تعیین کرد. زیرا این نقل قول بی شک، پس از سقوط آشور یعنی بعد از ۶۱۲ ق.م و پیش از اسارت یهودیان به وسیله نبوکدنصر یعنی ۵۸۶ ق.م، نگاشته شده است زیرا ارمیا هنوز در این برهه زمانی، نبوکدنصر را به عنوان فاتح اورشلیم نمی شناسد و گرنه، چنین هشدار باش مخوفی صادر نمی کرد تا پورپیرار اندکی از خیالبافی خود بکاهد: «هر امتی و مملکتی که نبوکدنصر، پادشاه بابل را خدمت ننماید و گردن خویش را زیر یوغ پادشاه بابل نگذارد، خداوند می گوید که آن امت را به شمشیر و قحط و وبا سزا خواهم داد» (کتاب عهد قدیم، ارمیا ۸: ۲۷). از جانب دیگر، ارمیا از شاهان آارات (اورارتو)، منی (مانا) و اشکناز (سکاها) می خواهد به کمک پادشاه ماد بشتابند و بر بابل بتازند. اینک

زمان آن فرارسیده تا ادامه گفت آورد را که پورپیرار بنا بر دلایل عدیده واضح یاد شده، نیمه تمام رها کرده و مسکوت گذاشته بود، ارایه دهیم تا بهتر به عمق ظریف کاری های محقق شرقی پی ببریم: «ممالک آرات و منی و اشکناز را بر وی جمع کنید، سرداران به ضد وی نصب نمایید و اسبان را مثل ملخ مودار بر آورید. امت ها را بر ضد وی مهیا سازید، پادشاهان مادیان و حاکمانش و جمع والیانش و تمام اهل زمین سلطنت او را» (کتاب عهد قدیم، ارمیا ۲۹-۲۸: ۵۱). اینک در جایی که ارمیا به روشنی تمام از تک تک کشورهای زمانه خود، در فاصله سال های میان ۶۱۲ تا ۵۸۶ ق.م، یعنی زمانی که هنوز اورشلیم بر دست بابلیان گشوده نشده بود، سخن می گوید، پورپیرار چگونه به خود اجازه می دهد تا کوروش را که تازه حدود ۵۹۲ ق.م می تواند از مادر زاده شده باشد، یعنی پسین تر از عهدی که ارمیا ممالک عصر خود را بر می شمارد، وارد ماجراهای شرق میانه می کند، زیرا ارمیا نه از کوروش اطلاعی دارد، نه از قبیله مجهول الهویه ایشان آگاه است که گاهی سکاهای پارادریا را می ماند، گاه در شمایل اسلاوها ظاهر می شود و گاه در جلد خزران فرو می رود که جزو قبایل تُرک نژاد هونی بودند که تازه در سده های ۵-۶ میلادی در شمال قفقاز به سر می بردند.

بنابراین، اجازه داریم تاریخ کوروش را آن گونه که سالنامه نبونید ضبط کرده است، پیگیری کنیم. هم چنان که سالنامه به ما می آموزاند، حول و حوش حمله کوروش بر ماد، پادشاه بابل، نبونید آرامی بود که در سنّ کهولت از سوی روحانیت بدین مقام برکشیده شده بود، لکن همو پس از به قدرت رسیدن، با اعطاء برتری خدای ماه «سین Sin» بر «مردوک»، نفرت روحانیت بابل را به جان خریده و از حدود ۵۵۰ ق.م، در شمال عربستان به سر می برد که در غیبت وی اداره امور کشور بر عهده

پسرش، Bel-šur-ušur / Belsazar بود. اما در این فاصله، شرایط سیاسی تغییر کرده بود زیرا، پس از پیروزی کوروش بر مادان و موفقیت‌هایش در بخش خاوری و شمال شرقی ایران و بالاخره تسخیر لیدی، خطر کوروش در بابل نیز احساس می‌شد. از این رو، نبونید، در اواخر ۵۴۰ ق.م، به بابل باز می‌گردد. او در مجموعه‌ای از اقدامات برای مقابله با کوروش، نخست تمامی تندیس‌های خدایان را از شهرهای مختلف جمع‌آوری کرده و به بابل می‌آورد تا وی را در مقابله با خطر احتمالی پشتیبانی و حمایت کنند، هرچند که خود این مسأله نیز از جانب روحانیت بابل مورد سوء تعبیر قرار گرفته و به‌عنوان حربه‌ای بر علیه وی به کار برده شد.

اما از آن‌جا که ایشان موضوع «شمال» را در نوشته خود به‌صورت رازگونه‌ای مطرح می‌کنند و با این واژه به بازی می‌پردازند و به نتایج عجیب و غریبی هم دست می‌یابند، تا آن حد که گاه از سوئد، آلمان یا جنوب روسیه سر در می‌آورند، به‌ناچار یادآوری مطلبی خالی از فایده نخواهد بود تا این همه در این باره قلم‌فرسایی نکنند. زیرا بین‌النهرین را به لحاظ جغرافیایی، دجله از شرق، فرات از غرب و خلیج فارس از جنوب در میان گرفته و چون سدی طبیعی آن را در مقابل مهاجمی خارجی محافظت می‌کرد. تنها در شمال، آن‌جا که دجله و فرات به هم بسیار نزدیک می‌شوند، آسیب‌پذیر بود. از این رو، نبوکدنصر، بعد از میان رفتن آشور و قدرت‌یابی مادان، از آن‌جا که از جانب آنان احساس خطر می‌کرد، به همین دلیل دیواری در جنوب محل بغداد امروزی، از سپار در کرانه‌ی فرات تا اوپیس در ساحل دجله به‌درازای ۴۰ کیلومتر و پهنای حدود شش متر و ارتفاع قابل توجهی (۳۰ متر؟) برپا داشته بود که معروف به دیوار مادی بود. به زبان دیگر، سهل‌الوصول‌ترین راه حمله به

بین‌النهرین از همین شمال بوده است و پس! اما در همین اوان، کوروش پس از پشت سر گذاشتن رود زاب کوچک - مرز سابق ماد و بابل که پس از گشوده شدن هگمتانه، اینک مرز قلمرو کوروش با بابل بود - و جلب نظر گئوبروه، سرکرده‌ی سگرتی‌ها به‌سوی خود، به همراه افواج سگرتیان، حمله به بابل را آغاز می‌کند. البته در اینجا نه تنها هنر رزم‌آرایی کوروش بلکه ظرافت‌های سیاست‌مداریش نیز ظاهر می‌شود. وی پس از پشت سر نهادن رود دیاله به‌سوی اوپیس، پیشروی می‌کند و بعد از شهربندان و جنگ سختی، شهر به تصرف نیروهای کوروش درمی‌آید و در همان سال، سیپار هم، البته بدون جنگ و خونریزی، تسلیم می‌شود و به‌دنبال این سپاهیان کوروش در مقابل دیوارهای بابل ظاهر می‌شوند. نبونید، صلاح را در آن می‌بیند از بابل دوری کند و به بوریسیا عقب می‌نشیند. اما بابل سقوط می‌کند و آخرسر نبونید آزادانه خود را تسلیم کوروش می‌کند.

اما کوروش که در یونانی به صورت *Kyros*، در لاتین *Cyrus* و پارسی باستان *Kuruš* نوشته می‌شود، احتمالاً با نام *Kuru* هندی کهن هم‌ریشه و از خاندان هخامنش است^۱. او در ۵۵۰ ق.م بر آستیاگ، پادشاه مادان چیره شد و پس از پیروزی‌هایی در شمال خاوری و خاور ایران و غلبه بر پادشاهی لیدی، بالاخره توانست با کمک پرستاران مردوک بر نبونید پیروز شود و خود را چون آزادکننده‌ای بنمایاند. او پس از فتح بابل، مردوک را بزرگ داشته و معابد نیمه‌ویران بابل را مرمت و حتی پسین‌تر، معبد سین نبونید را نیز که سربازانش ویران کرده بودند، از نو برپا داشت. او در تمامی جهان باستان، به‌سان مردی بزرگ، نیرومند و شجاع شناخته شده بود. کهن‌ترین مأخذ یونانی - یعنی دشمنان پارسیان

1. Eilers, Z.f.Ortsnamenforsch. 1964, 180ff.

- که از وی نام می‌برد، آشیل (Pers.77,ff.) است که او را مردی که هیچ خدایی را دشمن نمی‌داشت - یعنی همان رفتاری که وی با مردوک، یهوه و غیره از خود نشان داده اما پورپیرار آن را انکار می‌کند - معرفی می‌کند، هرودوت (Herd.1,123ff.) زندگی وی را هم چون تراژدی که دست تقدیر همیشه با پهلوان آن، یعنی کوروش، همراه بوده است، شرح می‌دهد. گزنفون، وی را در سیروپدیا به گونه‌ای آرمانی توصیف می‌کند و از خصایص اخلاقی شخصیت‌های دیگری همچون سقراط، اگسیلائوس برای شایستگی وی استفاده می‌کند. کتاب کوروش‌نامه در عهد باستان بسیار پرخواننده بود: سیسرون و حتی یولیوس سزار، اندکی پیش از مرگش، کتاب را با اشتیاق مطالعه کرده‌اند. ارسطو (Pol.5,85.15) وی را خسرو نیک‌خواهان و آزادکننده ملت‌ها می‌داند و شاگردش، اسکندر، به کرات در رفتار و کردار از وی تبعیت کرده است. کوروش در اقداماتش از دو اصل پیروی می‌کرد: نخست، بخشودگی حریفان هم‌ترازی که در جنگ شرافتمندانه‌ای مغلوب شده بودند - برای نمونه نبونید در کرمان، کروزوس در هگمتانه و آستیاگ در گرگان اسکان داده شدند - و دو دیگر، تسامح در مقابل دیگر مذاهب و استقلال مذهبی، به عبارت دیگر، آزادی فرهنگی به هر قومی در چارچوب وفاداری به امپراتوری هخامنشیان.

اینک به جای آن‌که دنبال فراریان خیالی بین‌النهرینی ایشان راه بیافتیم^۱، سرودخوانان اورشلیم را شمارش کنیم^۲ و افروختن چراغ تمدن‌های هند و چین را در چشم‌انداز قرار دهیم، بهتر آن است به یک ادعای دیگر ایشان هم که «چراغ حکمت و اندیشه و علم در شرق میانه فرومرد و خاموش شد»^۳، نظری اندازیم که طبق معمول، حضور کوروش

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۴۱.

۲. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۳۲.

۳. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۳۶.

را بانی این همه ویرانی می‌دانند. اما برای شناخت دقیق چنین ادعایی بهتر است به بابل سری بزنیم تا به زعم ایشان از «نکبت» هخامنشیان آگاهی یابیم.

چنان‌که دانسته است، سقوط بابل با دشمنی که نبونید به جان خریده بود، تسریع شد. خیانت، کار خود را کرده بود و جابه‌جایی قدرت از بابلیان به هخامنشیان بدون اشکال انجام گرفت ولو هم عصران، شادمان از این‌که از دست نبونید راحت شده‌اند، هرگز در این اندیشه نبودند که جهانی به پایان آمده بود. در این موقعیت، کوروش تیزهوشانه، برخلاف سیاست نبونید رفتار کرد و با بازسازی آیین کهن مردوک، روحانیت و مردم را به سوی خود جلب کرد. او خدایانی را که در بابل جمع‌آوری شده بودند، بار دیگر به جایگاه‌های اصلیشان بازگرداند و بدین ترتیب، شهرها، نگاهبانان مقدّس خود را بازپس گرفتند. به‌دنبال این، کوروش همچون فرمانروایی بابلی از سوی روحانیت بابل پذیرفته شد که احتمالاً در تدوین متونی شرکت داشتند که نبونید را نفرین و کوروش را به‌سان برگزیده‌ی خدایان و فرمانروایی با رسالت مقدس می‌نمایانیدند.

با این همه، بابل پس از چیرگی هخامنشیان نیز، مرکز و هسته فرهنگی سرزمین‌هایی باقی ماند که فتوحات هخامنشیان، آن را به بزرگ‌ترین مرکز سیاسی جهان باستان ارتقاء داده بود. در این روزگار، کالاها، تفکرات و اشکال زندگی مذهبی بسیار به‌دور از همی، پُر بارتر از گذشته، رد و بدل می‌شدند. بابل به دلیل گذشته نامدارش و آوازه ثروت و درخشش، سرزمین تبادل اندیشه‌ها گردید که سوداگران، خارجیان و سربازان نشیمن داده شده توسط هخامنشیان، با اهالی بومی کهن درهم آمیختند. اگرچه تمدن بابل قادر شد خود را سرپا نگاه دارد و به فعالیتش در حوزه‌ی علوم طبیعی و حقوقی ادامه دهد، اما انسان‌ها، خدایان، زبان

و جامعه همسان باقی نماند و جهان نویی سر برافراشت که فرهنگ کهن، بهترین‌هایش را به ارث گذاشت و خود به آرامی پذیرای خواب گرانی شد. اما تمدن بالیده بر بستر میانرودان، هنوز می‌بایست بیش از پنج سده سپری گردد تا روشنایی چراغ آن، به کلی رو به خاموشی رود.

با گذشت پنجاه سال از تسلط پارسیان بر بابل، یعنی از عهد کوروش دوم تا پایان جهاننداری داریوش اول، بابل همچنان پایتخت هم‌تراز شوش و هگمتانه برای امپراتوری باقی ماند تا این‌که خشایارشا به این سیاست با مُدارای هخامنشی، ضربه‌ای موقت وارد آورد. او با تأکید بر ویژگی ایرانی یکه‌شاهیش و اتخاذ سیاستی مذهبی بر علیه دیگر خدایان، از سیاست تسامح هخامنشی دور شد. اما با وجود شدت عملی که در زمان خشایارشا بر بابل فرود آمد، بابل همچنان شهر بزرگی باقی ماند: ثروتمند بر اساس فعالیت‌های اقتصادی، مهم به دلیل جمعیت پُر شمارش، جذاب به خاطر یادمان‌هایی که هنوز پابرجا بودند.

با این همه، ابداعاتی اساسی از زمان جهاننداری پارسیان در بابل به ویژه در حوزه مالی و اقتصادی نشأت می‌گیرد و زمین‌های وسیعی در موارد متعددی به سربازان و کارگزاران دیوان‌سالاری شاهی اعطاء شده است. با وجود این، هنوز معابد بزرگ، کانون فعالیت اقتصادی بابل بودند. آن‌ها املاک پهناوری را در اختیار داشتند و به هزاران انسان ایجاد شغل می‌کردند و نقش بنگاه‌های اعتباری را بازی می‌کردند. طبیعی است که رویارویی انسان‌هایی که از چنان سرزمین‌های دور و دیگرگونه‌ای می‌آمدند و اهمیتی که عنصر ایرانی جمعیت به دست می‌آورد، نمی‌توانست بدون عواقبی برای زندگی مذهبی و غیره باشد. اعتبار فرهنگ میانرودان، هنوز چنان بزرگ بود که هخامنشیان اجازه تغییراتی را در آن به خود نمی‌دادند. زبان اکدی را به عنوان زبان رسمی تأیید

کردند که در جوار زبان عیلامی تا سده چهارم ق.م، دوام آورد. اما اغلاط فراوانی که به مرور زمان، در متون خط میخی پارسی باستان و اکدی مشاهده می‌شود، حاکی از روند پس‌رفت هر دو نگارش‌زبانی خط میخی در مقابل زبان آرامی است که حال، در همه جا، تخت‌جمشید، شوش و بابل، جای پای خود را محکم می‌کرد و جایگزین آن دو زبان رسمی (اکدی - عیلامی) می‌شد. متأسفانه به دلیل ناپایداری جنس مواد نگارشی خط آرامی که با مرکب روی چرم یا پاپیروس نوشته می‌شد، شواهد اندکی از آن‌ها تا به امروز بازمانده است.

معابد، حافظان فرهنگ میانرودان، در واقع آخرین پایگاه‌هایی بودند که زبان اکدی با خط میخی حتی تا ۷۵ ب.م، در آنان حفظ و حراست شد. اکثریت قاطع لوح‌های میخی بازمانده در زبان اکدی از دوران هخامنشیان، متون حقوقی هستند که از کشش و علاقه‌ای برای رونویسی قانون‌های مورایی در این عصر گواهی می‌دهند. طبعاً مستعدترین کسانی که در این معابد، هنوز هم متون مذهبی و حقوقی و غیره را رونویسی می‌کردند، همان متألّهین و هم‌زمان، عالمان بودند. متأسفانه تاریخ مشخصی در دست نیست تا نخستین موفقیت‌های این پژوهشگران را ثبت کنیم ولی روی هم‌رفته می‌دانیم که حدود ۵۰۰ ق.م، طول سال شمسی را به گونه‌ای مطلوب محاسبه کرده بودند البته، بدون آن که تقویم کارآمدی را به هم‌عصران خویش ارزانی کرده باشند. به هر حال، بسیاری از کشفیاتی که یونانیان در این محدوده، ادعای کشفش را کرده‌اند، امروزه با قرائت لوح‌های میانرودانی جای شک و شبهه بسیاری را در مورد آن کشفیات می‌گذارد. برای نمونه استرابو از Kindenas، یک هم‌عصر اردشیر هخامنشی، حدود ۴۵۰ ق.م، یاد می‌کند که امروزه نام وی به صورت Kidinnu، مؤلف مجموعه‌ای از لوح‌های ستاره‌شناسی،

مدلل شده است. بالاخره، تمدن میانرودان بسیار گسترده و کهن بود تا یک شبه به خواب رَوَد، از این رو، طی سدهٔ چهارم ق.م، فعالیت چشمگیری داشته است تا ممتازترین دستاوردهایش را در لوح‌های میخی نجات دهد و به‌عنوان مرده‌ریگی برای آیندگان به یادگار گذارد. بدین ترتیب، فعالیت علمی و مذهبی در بابل، همچنان ادامه داشت. و هرچند با خشایارشا خللی در سیاست تسامح هخامنشی پدید آمد، ولی هخامنشیان در کل، هم‌چون پیشینیان بین‌النهرینی، در حفظ حرمت حریم خدایان تلاش کرده‌اند. از این رو، هیچ ضرورتی برای فرار بین‌النهرینی‌ها - چونان ادعاهای پورپیرار - وجود نداشته است. زیرا بابل، هنوز هم مرکز جهانی بوده است که از هرگونه امکانات نسبت به دیگر جاها برخوردار بوده است.

پُر واضح است که در آوردگاه ایشان تمامی حقایق مسلم به کنار نهاده شده و تاریخ بازیچه‌ای برای توطئه و دسیسه شده است - البته که چنین حرکاتی نیز در تاریخ کم نیست اما نه آن‌گونه که ایشان آن را تئوریزه می‌کنند - که بر تمام دانایان، فرزنانگان و هوشمندان پوشیده مانده بود تا ایشان سررسند و یک‌تنه و قهرمانانه بر این دژ خود ساخته بتازند و سره را از ناسره تشخیص دهند. البته تلاش ما در این وجیزه بر آن بود تا نشان داده شود که ایشان چگونه و با چه معیارها و با کدامین دست‌مایه و باد مناسب، بادبان کشتی خیالشان را برافراشته‌اند و دل به دریا سپرده‌اند تا «تاریخ» بنویسند، حال، آن‌چه بی‌گمان مهم می‌نماید، تعمق و تأمل در نحوه‌ی ورود ایشان به چنان «مدخل»‌هایی است که در حد لزوم شکافته شد تا در روشنایی دیدگان قرار گیرد.

آکادمی نگارشگری

یکی از ویژگی‌های نگارشگری پورپیرار، تفاخر بیش از اندازه بر دست‌بافت‌های شخصیشان است زیرا، خود بر چند و چون مسأله واقف هستند که «حیرت عمومی را برخواهد انگیخت»^۱. حیرت از آن رو که «محقق شرقی»^۲، نه سیر پیچیده فرهنگ‌های بشری را مشاهده می‌کند، نه روش‌شناسی علمی را شایسته می‌داند، نه حقایق رُخدادهای اعصار گذشته تاریخ بشر را به درستی درک می‌کند و آخرسر، نه افق فکری انباشته از تئوری توطئه‌سازیشان، چنین اجازه‌ای را به ایشان می‌دهد تا بتواند در چنان مقولاتی سخن بر زبان آورد، در نتیجه، «محقق شرقی» با آماده‌سازی و کاربرد جمله‌های متناقض، فرورفتن در لاک فاعل و مفعول وقایع تاریخ و استقرار خود در جایگاه شاهین ترازو که مشرف بر تمامی وقایع سپری شده انسانی باشد، از ضعف عمومی معرفت تاریخی بهره می‌گیرند تا حال را به گذشته برند و گذشته را به حال آورند و با مفروضات امروزین آماده در ذهن خویش، جهان تاریخی سراسر از

۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم، برآمدن اسلام، پلی بر گذشته ۳ جلد، انتشارات کارنگ، منبع: پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۸. ۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۲، ص ۱۵۶.

توطئه بیافرینند تا بتوانند آرزوهای برآورد نشده تاریخی ذهن خود را در آن جاسازی کنند و تازه، تمامی این هنرهای «ظریفه» را انقلابی در تاریخ شرق میانه به حساب آورند، حال آن که معرفت تاریخی ایشان چیزی نیست جز برداشتی اساطیری و کج و کوله از بین‌النهرین که واقعیات در آنجا رنگ می‌بازد، از این رو، ایشان برای پررنگ کردن تصوراتشان به پرخاشگری رو می‌آورند، البته عنادی که بیشتر در نفس لجاجتی دارد که در نهاد خود ایشان لانه گزیده و بدین ترتیب، فضایی خیالی از گذشته دور انسان در نقوش کلمات ساخته و پرداخته می‌شود که سراغتشاش و تشتت با تاریخ دارد نه پالایش آن. ماحصل، جوشش اندیشه خودسری در رؤیای نیمروزی است که به یکباره فوران می‌کند تا جهان «غافل و جاهل» را از اندیشه‌های بکرشان بی‌نصیب نگذارد زیرا، اینک بر آن هستند که «تابش درخشنده تر انوار خرد در چین و هند و به‌ویژه یونان از هجرت اندیشه از شرق میانه پس از هجوم هخامنشیان خبر می‌دهد»^۱. پر واضح است که ایشان تنها به یک کلی‌گویی خشک و خالی بسنده نمی‌کنند بلکه زرّادخانه‌ای انباشته از «اسناد ملی» را به یاری فرامی‌خوانند تا به درون کوچه‌های آتن بخرزند، گفت و شنود حکیمان را به جان خرنند و بالاخره، شاهد ورود تک‌تک فراریان بین‌النهرینی، نخست به آسیای صغیر و بعد یونان باشند. به دنبال این رؤیا در تسلسلی از پندارگرایی که بیشتر به مالیخولیا شباهت دارد تا بررسی تاریخ، از سست‌مایه‌های تخیلات خویش، چنان احکامی صادر می‌کنند که به‌راستی حیرت‌انگیز و بهت‌آور است. اما دقیقاً همین «باریک‌بینی» برازنده «محقق شرقی» است تا بتواند ادعا کند «آکادمی، محل تجمع اکدی‌هایی بوده که از جور هخامنشیان فرار کرده و در آنجا نشیمن کرده

بودند»^۱. از این رو، بایسته است به چنین ادعاهای «محقق شرقی» پاسخ داده شود.

اما پیشاپیش باید بعضی مفاهیم جغرافیایی روشن شود تا اسیر امکانه جغرافیایی برساخته ایشان نشویم. زیرا از حدود اوایل هزاره اول پیش از میلاد، یونی‌هایی از محدوده آتیکا Attika به باریکه کرانه غربی شبه جزیره آسیای صغیر و جزایر نزدیک به آن مهاجرت کرده و شهرهایی منجمله میلئتوس، موئوس، پرینه، ساموس، افسوس، کولوفن، لبدوس، تتوس، کیوس و کلازومن و غیره را بنیان نهاده بودند. یونی‌ها با آتیک‌ها سوای اشتراکات زبانی، به لحاظ مذهبی هم نزدیک بودند، چنان‌که در اسامی ماه‌ها و جشن‌ها و غیره بازتاب می‌یابد. اما شهرهای یونی باریکه غربی آسیای صغیر، در سده ششم ق.م، اتحادیه‌ای را تشکیل داده بودند که کروزوس لیدیایی در ۵۵۵ ق.م به استقلال آن پایان داد که بعداً، پس از گشودن لیدی توسط کوروش، اتحادیه مزبور هم به تصرف کوروش (۵۴۲ ق.م) درآمد. حال، پورپیرار، کسنوفان را در حکم یکی از نخستین «آکادمیکرهای بین‌النهرینی» با کمک نقل قولی از محمود هومن، مبنی بر این‌که پس از تسلط کوروش بر آسیای صغیر، ۵۴۰ ق.م، از وطن خود مهاجرت کرد^۲، روانه یونان می‌کند. نخست این‌که سخن محمود هومن، مبنی بر فرار کسنوفان پس از تسخیر لیدی توسط کوروش درست نیست زیرا، کسنوفان بعد از دستیابی کروزوس بر شهرهای یونی، حدود ۵۵۵ ق.م، از زادگاهش تبعید شد اما، همچنان در تلاش بازگشت به زادگاه خود، کولوفن بود که مواجه با پیروزی کوروش بر کروزوس شد و اگرچه با همکاری با هارپاک - سردار کوروش - در تلاش استقلال شهرهای

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۶.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۸.

یونی بود، که اما، بی نتیجه ماند^۱. اینک، پورپیرار با آناکساگور از اهالی کلازومن که یونی بود، شتابزده از کشف دیگری خبر می دهد «این هم یک فیلسوف سوفیست و معلم دانش که باز از آسیای صغیر به یونان گریخته است»^۲ و برای نشان دادن دقت خویش تأکید می کند «این جا آسیای صغیر را تنها باید مسیر گذر خردمندان بین النهرین به یونان گرفت و نه زاده شدگان در آن اقلیم»^۳. البته خواننده ملاحظه می کند که تنها ادعا و خیالات است که سخن می گوید و گرنه زمانی که کوروش، لیدی را گشود، هنوز بابل فتح نشده بود، بنابراین، «جور و ستم» هخامنشیان هنوز بر بابل مستولی نشده بود، پس چرا این «آکادمسین» ها از زادگاه ادعایی ایشان - یعنی بابل - اقدام به فرار کرده اند، جزو اسرار ایشان است. اما «محقق شرقی» که تمام خاورزمین را به دنبال فراریان درمی نوردد و آن ها را گاه در چین در کسوت کنفوسیوس، در هند در جامه بودا و گاه در یونان در شمایل سقراط می یابد، متأسفانه هنوز از جغرافیای یونان باستان و ساختار حکومتش چیزی نیاموخته است و گرنه آبدرا Abdera، شهری در دلتای رود نستوس Nestos در تراکیه Thrakien، و زادگاه پروتاگوراس و دموکریت را^۴ که با نگاهی سطحی به نقشه یونان امروزی هم موقعیت جغرافیایی آن در آتیکا، شمال یونان، روشن می شود، در آسیای صغیر قرار نمی دادند^۵. البته ایشان برای نقشه جغرافیایی خاص خود به وجود ایستگاه های واسطی در آسیای صغیر برای هموار کردن راه «فراریان بین النهرینی» نیازمند بوده اند تا آنان را برای مدتی در این

1. Der Kleine Pauly, Bd. 5, 1419.

۲. پورپیرار، پلی برگزیده، ج ۳، ص ۲۴۱.

۳. پورپیرار، پلی برگزیده، ج ۳، ص ۲۴۱.

4. Der Kleine Pauly, Bd. 1.6.

۵. پورپیرار، پلی برگزیده، ج ۳، ص ۲۴۱.

قرارگاه‌ها اسکان دهند، غافل از این که در هنگام فتح شهرهای یونی توسط کوروش، بابل هنوز سقوط نکرده بود تا فراریان ادعایی ایشان را وادار به کوچ و «پناه گرفتن در مراکز تجمع‌های موازی مجبور کند که عمده‌ترین آن‌ها، آتن پایتخت یونان بود»^۱. اما چه کنیم که هدف پورپیرار، تاریخ‌نویسی نیست بلکه افسانه‌پردازی است که جز در ذهن توطئه‌ساز ایشان، در جای دیگری یافت نمی‌شود.

به هر حال، از آنجا که نخستین برخورد ایرانیان با جهان هلنی با یونی‌ها شروع شد، از اینرو، ایرانیان تمام جهان هلنی را یونانی نامیدند، حال آن‌که یونانیان دارای نام کلی و همه‌دربرگیرنده هلاس Helles بودند که برای نخستین بار در هزیود (Hesiod.653) ظاهر می‌شود. اما چگونه این اسم مکان و قبیله‌ای در شمال یونان به نامی عمومی و همه‌گیر بدل شده است، هنوز نامعلوم است آنچه به نام Greece مربوط است، از واژه Graecia لاتین برگرفته شده که ریشه‌شناختی آن هم مبهم است. به هر حال، آنچه مسجل و معلوم است، در سده چهارم ق.م، بیشتر مهاجرنشین‌های یونانی جنوب ایتالیا را Graecia می‌نامیدند. حال «محقق شرقی»، یونان امروزی را با پایتختی آتن به دوران باستان منتقل می‌کند و آتن را کانون هلاس قرار می‌دهد، در صورتی که هلاس چنان پایتختی نداشته بلکه متشکل از مجموعه‌ای از دولت - شهرها بوده است که گاه در اتحاد و گاه در ستیز با هم بودند. لکن با ظهور کوروش و اشغال شهرهای یونی توسط او، جهان هلنی در مقابل تهدیدی جدی قرار گرفت که وضع با ورود هخامنشیان به خاک اروپا حالت حادث‌تری به خود گرفت. در نتیجه، بنابر ضرورت، اتحادیه‌ای متشکل از دولت - شهرهای آتن، اسپارت، ملوس، سریفوس، ناکسوس، دلوس، کنوس و غیره برای

مقابله با پارسیان به وجود آمد. اتحادیه مزبور هرچند به خوبی در برابر هخامنشیان ایستادگی کرد اما به دلیل رقابت دائمی در میان خود، به ویژه رقابت آتن، مرکز آتیکا و اسپارت، مرکز لاکدایمون، در واقع سست بود. برای نمونه یکی از نیرومندترین دولت - شهرها یعنی تب، در جنگ مادی جانب ایران و در جنگ پلوپونزی، در میان آتن و اسپارت، طرف اسپارت را گرفت. این اتحادیه‌ها از استحکام چندانی برخوردار نبودند و تنها در هنگام پیش آمد تهدید جنگی، پس از بحث و مشاوره در حضور نمایندگان تمامی دولت - شهرهای ذینفع در مورد جنگ و مسایل مرتبط با آن تصمیم‌گیری می‌شد. هر دولت - شهر به نسبت خود هزینه جنگی را می‌پرداخت و در زمان صلح، مالیاتی گرفته نمی‌شد. حتی با وجود ادعای رهبری اسپارت بر هم‌پیمانان - در هنگام جنگ‌های پلوپونزی - اما در مسایل داخلی دیگر دولت - شهرها نمی‌توانست دخالت کند، چنان‌که پس از پایان جنگ پلوپونزی، هنگامی که اختلافاتی در میان متحدان بروز کرد، اسپارت در صدد بهره‌برداری از فرصت پیش آمده برآمد که با مقاومت دولت - شهرها مواجه شد و به فروپاشی کامل اتحادیه انجامید. به هر روی، بعدها فیلیپ سوم، دولت - شهرهای یونانی را با قوه قهریه وارد اتحادیه کورینت کرد. به این ترتیب، اگر به دولت - شهر آتن، مرکزیتی هم بخواهیم قایل شویم، تنها مرکز آتیکا بوده و بس. حال پورپیرار، با وجود موجودیت دولت - شهرهای اسپارت، تب و کورینت هم‌پایه آتن، آن را به پایتختی هلاس مفتخر می‌گرداند.

اما پورپیرار، پس از فرض اندر فرض‌های بسیار و جابه‌جایی امکان‌پذیر جغرافیایی و انتقال باریکه غربی شبه‌جزیره آسیای صغیر به کل آن در فرازی از پندارهای خام و نارس و در رقابتی نفس‌گیر و تنگاتنگ با ویل دورانت در «علم تیپ‌شناسی» ابداعی خویش، گوی سبقت را به

دلیل تشخیص دقیق کلفتی لب و پهنی دماغ و از همه مهمتر، «سترگی گردن سقراط» از وی می‌رباید تا با تبختر و غرور اعلام کند که بالاخره سقراط هم از نخستین خردمندان گریخته از شرق میانه می‌بوده است.^۱ حال اگر پدر سقراط، سنگتراشی سوفوونیکسوس نام و خود وی شهروند Demos Alopeke آتیک بوده، برای ایشان هیچ ارزشی ندارد زیرا، با استدلال خود ساخته^۲ «اگر ما از زندگی شخصی سقراط، افلاطون و ارسطو مستنداتی مستقیم نداریم»^۳، خود را مجاز دانسته‌اند تا «رد این‌گونه پندارها را»^۴ بگیرند و در مدخلی دیگر «ارسطو را در زمره‌ی اکدیان»^۴ بدانند که در آتن بوده است.

به این ترتیب و با این روش ابداعی پورپیرار، هرکسی را در هر جای جهان می‌توان به هر کشوری منتسب دانست زیرا، برای آنی هم شده، تمامی مقدمه و مؤخره ایشان را در مقابل دیدگان قرار می‌دهیم، نتیجه آن‌که ایشان نخست با انتقال آبدرا به آسیای صغیر و با توسل به فرار کسنوفان از یونی به یونی و «سترگی گردن سقراط»، دال بر بین‌النهرینی بودن وی، فراریانی را پشت سر هم ردیف می‌کنند تا به ارسطو برسند. البته ایشان آزادند هرکس و هر چیزی را از هر کجا که می‌خواهند بدانند ولی آنچه در این میان مهم است، اتهام نامسمای ایشان بر دیگران یعنی «بی‌مایگان نژادپرست»^۵ است، در صورتی که خود، هیچ‌کس و فرهنگی را بر نمی‌تابند و برای هیچ قوم و ملیتی، قایل به خاستگاه خودی نیستند تا جدا از پندارهای ایشان به دستاورد فرهنگی، علمی نایل آید، چنان‌که

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۹.

۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۹.

۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۵۵.

۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۶.

بیش از این، چین، هند و ایران را فاقد چنان ویژگی و مزیتی دانسته‌اند و حتی دو‌یست سال بعد از کسنوفان که به‌زعم ایشان از نخستین فراریان بین‌النهرینی است، هنوز خاک یونان را برازنده نمی‌دانند تا این «بین‌النهرینی‌ها» در آنجا زاد و ولد نمایند بلکه هنوز هم سقراط، افلاطون و ارسطو را مستقیماً از بین‌النهرین روانه یونانی می‌کنند و مآلاً همه بایستی چشم‌انتظار آسمان باقی بمانند تا یک بین‌النهرینی دیگری از مادر زاده شود تا ایشان وی را به‌سراغ آنان بفرستند تا از «جهالت» به‌در آیند.

البته با این همه توانمندی در پندارگرایی، مشکل کوچکی گریبانگیر ایشان هست زیرا، هنوز با شخص شخیص خودشان به توافق نرسیده‌اند که ریشه این تمدن حیرت‌انگیز بین‌النهرین از جانب چه کسانی بوده که بر جهان پرتوافکنی می‌کند و توسط چه کسانی پی‌ریزی شده است. اما ایشان در این مدخل اختصاصی، کژ و مژ به مقصود نایل می‌شوند زیرا، در جایی ادعا می‌کنند «مردم بین‌النهرین که اینک به غلط تمامی آن‌ها را عرب می‌خوانیم»^۱، مسأله را با گشاده‌دستی نیمه‌باز رها می‌کنند اما پس از این موضع خنثی، شاید باد مناسبی در بادبان سفینه تخیلاتشان توفیدن می‌گیرد و به یادشان می‌آورد که قرار بر این بوده انقلابی در تاریخ خاورمیانه برپا کنند، از این رو، در مدخلی دیگر و رؤیایی شیرین «با مراجعه به ریشه اعراب آنان را بنیانگذاران تمدن بین‌النهرین می‌دانند»^۲ و این‌گونه به هدف غایی و شگرف‌انگیز خود دست می‌یابند. حال اگر، سومریانی بوده‌اند که پایه‌گذار تمدن میانرودان بوده‌اند و خط را برای نخستین بار به کار برده‌اند تا امکان انتقال افکار انسان را به آیندگان فراهم آورند، برای ایشان مشکل چندانی ندارد زیرا، در گرداب برآمده از

۱. پوربیراز، برآمدن، ص ۲۵۴.

۲. پوربیراز، پلی بر گذشته، ج ۲، ص ۱۸۵.

بادهای توفنده اوهام چنان غرق شده‌اند که سکان کشتی اختیار خود را از دست داده‌اند و گرنه دچار بیماری نسیان نمی‌شدند و فراموش نمی‌کردند که در فقره دیگری پرخاشگرانه به دیگران تاخته بودند که «مردم یمن، عراق، اردن، سوریه، لبنان، مصر، لیبی، مراکش، الجزایر، تونس، سودان نه هرگز عرب بوده‌اند و نه اینک عرب‌اند»^۱. البته این مسأله دیگر ربطی به تاریخ‌نگاری ندارد بلکه دست انداختن مردم است. حال خواننده در مانده چگونه از پس این همه تناقض‌گویی برآید که اینانی که امروزه عرب نیستند و هرگز هم عرب نبوده‌اند، چسان شش هزار سال پیش تمدن سومر را بنیان نهاده‌اند، پورپیرار باید جواب دهد و گرنه ما که نفهمیدیم، اگر کسی از این معما سر در آورد، ما را نیز بی‌خبر نگذارد!

اما بهتر است که به آکادمی پورپیرار سر بزیم تا این «اکدی»ها را بهتر بشناسیم: آنچه مسلم و محرز است، افلاطون در ۳۸۵ ق.م، مدرسه‌ای را با هدف پرستش آپولو و موزه‌ها در محل بیسه Akademeia نامیده شده بر طبق نام انسان - خدای آکادموس Akademos یا هکادموس (Diogenes Laert, 3.7) Hekademos در آتن بنیان نهاد. اما پورپیرار، پس از حکم بر «بی‌بنیانی این نامگذاری»^۲ به کشف نادر دیگری مفتخر می‌گردد تا در آینده دانشجویان رشته‌های مختلف را به کار آید و در پایان نامه‌ها بنگارند^۳ که «اکدمی نامی بوده است که مردم آتن به تجمع و کلنی بابلی‌های حومه‌نشین آتن گذارده‌اند»^۴. اما به‌راستی چه مسأله غامض و مطلب

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۱، ص ۴۸.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۱، ص ۳۰۲.

۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

پیچیده‌ای در این میان وجود داشته تا ایشان در پشت آکادمی سنگر گرفته‌اند و بی‌باکانه وارد مدخل زبان‌شناسی یونانی شده‌اند تا چنین افاده فرمایند «کلمه آکادمی یونانی و یا لاتین نیست»^۱. به‌راستی زبان لاتین در این مدخل نوگشوده چه کار می‌کند، در اثنايي که ایشان مشغول حل مشکلات غامض فقه‌اللغه یونانی سده ۴/۵ ق.م هستند، بماند برای دلمشغولی‌های نگارشگری ایشان. اما استدلال پورپیرار، برای این بی‌بنیانی در اعتقادش نهفته است که اگر این واژه یعنی اکادموس یونانی می‌بود، پس می‌بایست معنی داشته باشد^۲. به این ترتیب، در اندیشه ایشان ریشه‌شناسی هر واژه کهن یونانی می‌بایست واضح و حتی معنا و مفهومی داشته باشد. حال اگر چنین امری به علت قدمت و گذر زمان میسر نبود، باز هم مدخل نوی دیگری بر روی ایشان گشوده می‌شود تا وارد گود شوند و به زور آزمایی پردازند، در حالی که «محقق شرقی» هنوز نمی‌داند که زبان یونانی، اصولاً فاقد آوای «شین» می‌باشد. لکن پورپیرار با تجربه‌ای که در طی طریق نگارشگریش به دست آورده است با اجازه‌ی خود، اقدام به ترمیم این نقیصه در زبان یونانی می‌کند زیرا، در این میان، Σ را گاهی سین و گاهی شین مشاهده کرده‌اند^۳. بنابراین، خود را مجاز دانسته‌اند در مورد Σ یونانی نیز به دستاورد جدیدی مبنی بر آوای شین دست یابند. البته تنها استدلال ایشان برای نشان دادن آوای «شین» در زبان یونانی، قرار دادن جدول الفبای زبان فنیقی در جوار الفبای یونانی است^۴. همچنان که از خود جدول ارایه شده ایشان

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

۳. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، انتشارات کارنگ ۱۳۸۱، ص ۲۸۹. منبع: پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۸۹.

۴. پورپیرار، اشکانیان، صص ۲۸۸-۲۸۹.

برمی آید، Σ در یونانی و تمامی زبان‌های خویشاوندش فقط با S بازنموده شده است. اینک، پورپیرار با نشانه Σ که در زبان فنیقی، نشانه آوای «شین» است، اقدام به بازپیرایی آوای «شین» در زبان یونانی می‌کند، با این ادعا که «از آن دوران هیچ صدا و تلفظ باقی مانده‌ای»^۱ نیافته‌اند. چه کنیم که هنوز ضبط صوت اختراع نشده بود تا ایشان صدا و آوای مورد نظرشان را بیابند اما ایشان خواسته‌اند تا آوای شین را وارد زبان یونانی بکنند و این کار را هم با اجازه خود کرده‌اند. البته برای این حقیر به هیچ روی قابل فهم نیست، چگونه کسی می‌تواند به خود اجازه دهد، مبادی اولیه زبان یونانی را که به اندازه کافی در موردش تحقیق و بررسی شده است، نادیده بگیرد و ادعاهایی در این زمینه بپراکند که به دلیل غیرعلمی بودنش، جز عوام‌گویی نامی برازنده‌اش نیست. به هر روی، برای نشان دادن عدم آوای «شین» در زبان یونانی تنها به دو مثال بسنده می‌کنیم: چنان‌که دانسته است، اقوام اروپای غربی، برای نمونه انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها در هنگام اقتباس الفبای لاتین برای کتابت زبان‌های مادریشان ناچار بوده‌اند، نشانه‌های sh, sch و ch و اقوام اروپای شرقی برای نمونه روس‌ها و اکرائینی‌ها و غیره، در هنگام برگرفتن الفبای یونانی، نشانه III را برای بازتابانیدن آوای «شین» زبان مادری خود، بازپیرایی کنند. به زبان ساده‌تر، هر دو زبان یونانی و لاتین دارای آوای «شین» نبودند و نیستند که برگرفتگان الفبای آن دو زبان ملزم به بازسازی چنان نشانه‌هایی شده‌اند. افزون بر این، مورخان لاتین و یونانی زبان، درست به علت نبود آوای «شین» و مآلاً نشانه لازمه در زبان خود، اسامی کوروش و داریوش را به صورت Δαρείος / Κύρος / Darius / Cyrus، یعنی به جای شین با سین ضبط کرده‌اند.

به هر حال، جدا از خیالات «زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی پورپیراری»، آکادموس، انسان - خدایی آتیک و نام بخش مکان Akademeia در آتن است که Dipyton و هکادموس نیز نامیده می‌شد. از آنجا که به زعم ایشان «در فهرست نام خدایان یونان، نامی از آکادمی نیست»^۱، بدین استنتاج رسیده‌اند که «خدایان آتن نه خدایان محلی که خدایان یونانی بوده‌اند»^۲. گذشته از این‌گونه جمله‌بندی‌های بی‌سروته، نام این انسان - خدا، آکادموس است نه آنگونه که ایشان می‌آورند، آکادمی. اینک، پس از آن‌که «زبان‌شناسی» و تعاریف «میتولوژی» شان برای ورود به این مدخل نوگشوده، کارآیی لازمه را به بار نمی‌آورد و استعمال بیش از حد واژه‌های «مسخره»^۳ و غیره نمی‌تواند سنگینی لازمه را برای ادعایی بی‌بنیان فراهم آورد که آکادمی «صاحب‌نظران و خردمندان (اکدی) گریخته از جباری‌های هخامنشی را، مدت‌ها پیش از ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو در خود جا داده بود»^۴، یکی از اشباح ایشان در اندامه می‌گویند فرو می‌رود و پاپیش می‌گذارد «می‌گویند که در زمان افلاطون در زمین‌های آزاد خارج از پایتخت، مرکزی برای جا دادن این اندیشه‌های مهاجم پدید می‌آید»^۵. البته این شبح‌نمای می‌گویند وقتی از کلی‌بافی‌ها طرُفی نمی‌بندد، حالت تهاجمی به خود می‌گیرد و بر آن می‌شود تا با زور وارد آتن گردد و مآلاً خواننده درمی‌ماند که آن مهاجمان اولیه را در چه زمانی و کجای آتن نشیمن دهد زیرا، گاه برآند آکادمی از بدو ورود فراریان یعنی پیش از زمان سقراط

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۶.

۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۶.

وجود داشته و گاه برآند در زمان افلاطون ایجاد شده است. اما برای آن که خود را بیش از این، اسیر رؤیاها و پیشگامان خیالی ایشان نکنیم، بدین مدخل نوگشوده پایان می‌دهیم و برای اطمینان خاطرشان یادآور می‌شویم که آکادموس، همانی است که به تیندارید کاستور Tyndariden Kastor و پولیدئوکس Polydeuks اطلاع داد که هلن Helene، خواهر ربوده شده آنان توسط تسئوس Theseus اسپارتی در افیدنا Ephidna، مخفیانه نگهداری می‌شود. و به این ترتیب، آکادموس، بازگشت هلن را به سوی اسپارتیان ممکن گردانید و درست به همین دلیل، اسپارتی‌ها در تهاجم‌های مکررشان به آتن، برای سپاس از آکادموس، حریم آکادمی را محترم شمرده و از دست‌درازی بدان خودداری ورزیدند.^۱ حال اگر ایشان به جای کاوش، به نگارشگری رو می‌آوردند، به جای بازتابانیدن حقایق، به اشباح برساخته ذهنشان متکی هستند، خود دانند، هرچند از عدم دسترسی به منابع شکوه کرده باشند و هرچند از نبود دفتر و دستکی نالیده باشند، آخرسر، واقعیت چیز دیگری است تا کسی به خود اجازه دهد، عنوان کند که «خشایارشا ۱۲۰۰ کشتی صادره شده از بین‌النهرین و مردم جنوب ایران، به یونان لشکر کشید»^۲. اگرچه جای هیچ شک و شبهه‌ای در قدرت تخیل ایشان نیست اما چرا پنجاه و اندی سال پس از فتح بابل، این ناوهای جنگی را روانه جنگ با یونان می‌کنند، حال آن که سپاه کمبوجیه در جنگ با مصر حتماً به ناوگان جنگی کارآمدی نیاز داشته است که گویا از یادشان رفته تا این ۱۲۰۰ کشتی را به موقع وارد جنگ مصر نیز بکنند. از جانب دیگر می‌دانیم که در جنگ سالامیس (یعنی همان جنگی که پورپیرار در چشم‌انداز دارد و ۱۲۰۰ کشتی را از

1. Der Kleine Pauly, Bd.1,213.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۱ ص ۱۶.

خلیج فارس راهی دریای مدیترانه کرده است)، ناوگان ایران متشکل از کشتی‌های جنگی فنیقی، مصری و یونی بود که همگی اینان در کرانه مدیترانه ساکن بودند و به‌ویژه فنیقیان و مصریان، سابقه درازمدتی در ساخت کشتی و جنگ دریایی داشتند و دقیقاً در همین جنگ مورد نظر پورپیرار، فنیقی‌ها در جناح راست، یونی‌ها در جناح چپ آرایش جنگی گرفته بودند و وظیفه پشتیبانی به ناوگان مصر واگذار شده بود. پس جای پرسش است که این ۱۲۰۰ کشتی ادعایی ایشان در کجای این جنگ دریایی آرایش رزمی گرفته یا لنگر انداخته بوده است؟ افزون بر این، ذکر نکته‌ای خالی از فایده نخواهد بود که در زمان نادرشاه وقتی بر آن شدند تا نیرویی دریایی در خلیج فارس به‌راه اندازند، به‌علت نبود چوب مناسب در سواحل و پسرانه خلیج فارس، ناچار شدند تا چوب لازمه را از جنگل‌های شمال کشور ببرند و بدان‌جا حمل کنند که ظاهراً با مرگ نادر، این طرح به سرانجامی نرسیده است. حال پورپیرار، بدون آن‌که لختی اندیشه کند، از کرانه‌های عاری از درخت خلیج فارس می‌تواند ۱۲۰۰ کشتی روانه دریای مدیترانه کند، باز می‌گردد به تخیلاتشان نه واقعیات. در ضمن، شایان ذکر است که پورپیرار، این رقم ۱۲۰۰ را از هرودوت برگرفته که خود هرودوت نیز، ظاهراً این رقم اسطوره‌ای را از هُمراخذ کرده است، حال آن‌که کل کشتی‌های جنگی ایران در آن پیکار دریایی نمی‌توانسته است بیش از ششصد کشتی بوده باشد^۱. البته با شگرد «می‌گویند»، «گفته‌اند» و «اشارات دیگر»، به هیچ روی مشکل نیست تا چنان ادعاهای واهی را بر ساخت، زیرا «گفته‌اند دروازه این مرکز عقل و اندیشه و فلسفه و علم نه در جهت آتن، پایتخت یونان که رو

۱. بی‌بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، جلد دوم صص ۱۱۰۸/۱۱۰۷.

به شرق و بین‌النهرین بوده است»^۱. حال چه کسی می‌خواهد به عمق و صلابت استدلال تاریخی پی ببرد؟ لابد جناب پورپیرار! اما برای آن‌که بیش از این، شاهد آزرده‌گی خاطر ایشان بر افول تمدن بین‌النهرین ادعایی نباشیم که می‌گویند «بی‌شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت، و علوم را نیز پایه می‌ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی‌شد»^۲، ملزم به یادآوری این نکته هستیم که خود پورپیرار اذعان می‌کند، فلسفه، حکمت و علوم هنوز در بین‌النهرین نضج نگرفته بود. پس اجازه داریم از ایشان پرسان شویم، آن فراریان با چه دست‌مایه‌ای قادر می‌بوده‌اند، مبشر آن خرد و اندیشه ناب علمی که ایشان مدعی به ثمر نشستن آن در یونان یا هر جای دیگری هستند، بوده باشند؟

اما پیشاپیش باید نکته‌ای را یادآور شویم تا سوء تعبیری پیش نیاید زیرا، میان‌رودانیان به همراه مصریان، والاترین انسان‌های متمدن عصر خویش بوده‌اند که مرده‌ریگ ادبی پرباری برای آیندگان به یادگار گذاشته‌اند. با این همه، باید اذعان کرد که یافتن ردپایی برای اندیشه منطقی که برازنده نام تفکر علمی باشد، در اسناد کتبی بازمانده در میان‌رودان، بسیار اندک و در واقع هیچ است. زیرا موضوع اساسی تفکر میان‌رودانی، انسان، طبیعت و مسایلش، ارزش‌ها و رسالتش می‌باشد. اما نیاز انسان تا بتواند بر محدوده تجارب بی‌سامان - آشفته و واقعیات متضاد فایق آید، وی را به سویی می‌کشاند که در مورد درون‌مایه‌های «من» خویش، بیش از اندازه خیالبافی می‌کند. از این رو، تلاش انسان در

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۲. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش اول، برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، صص ۴۳-۴۴. منبع: پورپیرار، برآمدن، ص ۴۴.

میانرودان، با هیچ بررسی واقعی علمی و به زبان دیگر، منظمی محدود نمی‌شود و محدوده طبیعت از قلمرو انسان جدا نمی‌شود. آن‌ها، انسان‌ها را همیشه جزو متشکله جامعه‌ای که در طبیعت آرمیده بود و وابسته به نیروهای کیهانی بود، مشاهده می‌کردند. آنان تناقضی میان انسان و طبیعت نمی‌شناختند و ضرورتی احساس نمی‌کردند تا هر دو را براساس اصل تفکر مختلفی درک کنند. پدیدارهای طبیعت به گونه‌ای در مفهوم تجارب انسانی ادراک می‌شد که آن‌ها را تحت اصطلاح‌های وقایع کیهانی بازتاب می‌دادند. این نحوه تفکر با آنچه تفکر علمی نامیده می‌شود، متفاوت است زیرا جهان پدیده‌ها در چنین تفکری در وهله اول «آن» است، حال آن‌که برای انسان میانرودانی «تو» بود. اینک، جهان بینی میانرودانی را در مورد کیهان، برای لحظه‌ای در مقابل دیدگان قرار می‌دهیم و در نتیجه مشاهده می‌کنیم که چگونه از عالم، به عنوان حکومت، از سنگ، ستاره، باد و آب در حکم شهروندان و اعضاء دسته قانونگذار سخن گفته می‌شود، در صورتی که در تفکر علمی، جهان متشکل از مواد مرده‌ای است که نه زنده هستند و نه اراده دارند.

پر واضح است که این نحوه بیان، فراتر از تفسیر روح باورانه معمولی و شخصی می‌رود زیرا، رابطه میان من و تو، یک گونه ماهیت ویژه یگانه دارد. این یکتایی، به بهترین وجهی در مقایسه با رابطه میان عین و ذهن توضیح داده می‌شود. رابطه دوسویه ذهن و عین، اساس کل تفکر علمی است که به تنهایی تازه چنان شناختی را ممکن می‌گرداند. اما در تفکر میانرودانی، در مقابل کل انسان، یک تو زنده طبیعت قرار دارد و به واقع شناختی که من از تو می‌طلبم، میان یک ارزیابی فعال و منفعل، میان خرد و احساس، سازمان یافتگی و سامانمندی در مقابل آشفتگی در نوسان است. انسان میانرودانی - به عنوان کل انسان - این مشاهده را به تمامی

محدوده‌های فهم، احساس و عقیده منتقل می‌کند. به زبان دیگر، انسان برای حوادث طبیعی، تنها به روایت و شرح میتوختی (اسطوره‌ای) می‌پردازد، به جای آن‌که تفسیر یا استنتاجی منطقی عرضه کند. از دیگر سو، برای انسان میانرودانی، اسطوره محض با تصاویر و بازنمودهای ساختگیش، خیال‌آفرینانه نقش بازی نمی‌کند بلکه قدرتی ملزوم است. از این رو، به نظر می‌آید، زبان تصویری اسطوره به هیچ روی تمثیلی نیست، فکر به هیچ روی نمی‌تواند از او جدا شود بلکه شکلی را می‌نمایاند که در تجربه شکل آگاهانه‌ای دریافت می‌کند و مآلاً میتوخت می‌بایست جدی تلقی گردد زیرا، یک حقیقت مهم اما همچنین غیرآزمونی را ابلاغ می‌کرد اما، میتوخت در واقع، شکلی از شعر است و تا بدان اندازه فراتر از شعر پیش می‌رود که گویی حقیقتی را بیان می‌کند؛ نوعی از کردار و رفتار آیینی که خود را تنها در طرح داستان تکمیل نمی‌کند بلکه از طریق شعر، حقیقتی را می‌خواهد اعلام و برآورد کند.

از این رو، برای هرچه بیشتر شناختن جهان تفکرات میانرودانی، بالاجبار به ساختار کشور - شهر نیز در آنجا می‌پردازیم. در پگاه تاریخ بین‌النهرین، در مرکز هر کشور - شهر، خود شهر قرار داشت که در خود شهر هم، معبد خدای شهر، مرکز و هسته اصلی را تشکیل می‌داد. معمولاً معبد خدای شهر، بزرگترین مالک بود که زمین‌های وسیع خارج از محدوده شهرش را با کمک زمین بستگان و بیگاران اداره می‌کرد. البته جز معبد مرکزی، معابد دیگری نیز، همچون معبد همسر خدای شهر و فرزندان او دارای زمین‌های پهناوری بودند. اکثریت جمعیت شهر به صورت بیگاران و زمین بستگان و خدمتگزاران خدایان، برای گذران زندگی در زمین‌های معابد کار می‌کردند. یک کشور - شهر میانرودانی در واقع یک اردوگاه کار سازمان‌یافته بود که هرکس در محدوده آن موظف

به انجام کاری بود که از بالا یعنی معبد، برایش وضع شده بود. معبد مرکزی با زمین‌هایش در تملک خدای شهر بود که کل این اقتصاد را هدایت می‌کرد و تمامی فرامین مهم از سوی شخص وی صادر می‌شد و بالاخره، کل درآمد بدانجا سرازیر می‌شد. خدای شهر، برای اجرای فرامینش، فوج عظیمی از خدمتگزاران خدایی و انسانی داشت که به دو دسته تقسیم می‌شدند: تعدادی وظیفه حفاظت و نگهداری خانه‌های خدایان را داشتند و دیگران موظف به کار در املاک معابد بودند که طبعاً هماهنگ با نحوه کارشان سازماندهی شده بودند. در حالی که نگاهبانان خدایی به کارهای انجام گرفته در املاک، تنها رحمت اعطاء می‌کردند، بار سنگین کار توسط انسان‌ها انجام می‌گرفت. اینان، خواه بیگاران و زمین‌بستگان یا خدمتگزاران معبد و غیره، تحت نظارت افراد انسانی در گروه‌ها و سلسله‌مراتبی جمع آورده شده بودند که در رأس آن، بلندمرتبه‌ترین خدمتگزار انسانی خدا، انسی Ensi قرار داشت که طبعاً فرامین خدایان توسط رؤیا در خواب بر او نازل می‌شد. انسی، در هنگام بروز واقعه غیرمنتظره‌ای می‌توانست به دو طریق عمل کند: نخست با توسل به کهنات که مفهوم آن را پرستاران، بر بنیان تجربه‌ای دیرین سال می‌توانستند تجزیه و تحلیل کرده و بعد اعلام کنند. همچنین در امکانات وی بود، برای پاسخ دست به تفال زدن، یعنی که او حیوانی را برای خدایش قربانی می‌کرد و از وضع کبد حیوان، پیام را دریافت می‌کرد که در صورت ناروشنی می‌توانست از نو تکرار کند.

بعداً حکومت‌های ملی که بیشتر در حوزه سیاسی تا اقتصادی فعال بودند، تشکیل شدند. اما نه تنها کشور - شهر، بلکه حکومت ملی نیز، تشکلهای حکومتی بودند که در تحلیل نهایی از سطح مقدرات انسانی فراتر می‌رفتند زیرا، هر دو به خدایی بزرگ می‌انجامیدند. نظر به این که

در کشور - شهر، همه چیز در خدایی بزرگ با ویژگی‌ش به منزله شهروند حکومت کیهانی متمرکز بود، در مرکز حکومت ملی، خدای بزرگی به مثابه عامل حکومت کیهانی قرار داشت. البته برای انسان میانرودانی، یگانه حکومت واقعی و حکومتی مستقل از تأثرات خارجی، آن حکومتی بود که کیهان خود شکل داده و طراحی کرده بود: حکومتی که توسط مجمع خدایان اداره می‌شد و تمامی زمین و آب متعلق به آنان بود. و از آنجا که انسان برای استفاده و تقدیس خدایان آفریده شده بود، بالاخره، وظیفه وی بود به خدایان خدمت کند. از این رو، برای هیچ نهاد انسانی نمی‌توانست خواسته اصلی در رفاه اعضایش قرار داشته باشد. انسان‌ها می‌بایست رفاه و آسایش خدایان را در مقابل دیدگان داشته باشند. در نتیجه، کشور - شهر یا حکومت ملی، حکومتی موقت در چارچوب فرمانروایی واقعی کیهانی بود و کشور - شهر، چیزی نبود جز یک سازمان خصوصی با بار سنگین اهداف اقتصادی زیرا، برای انسان میانرودانی، مرکزیت و اهمیت هستی اغلب در فراسوی انسان‌ها و آثار انسان‌ها، در ماوراء عینیات که بر کیهان حاکم بودند، قرار داشت. گردهم‌آیی خدایان در حکومت کیهانی، اعضاء حکومت را می‌نمایاند که آنو Anu، رئیس جلسه و انلیل Enlil، فرمانده نیروهای مسلح بود. انجمن می‌توانست در شرایط اضطراری یکی از اعضاء خود را انتخاب کند و به او مأموریت دهد تا نظم را در داخل کشور برقرار کند و فرماندهی نیروهای مسلح را برعهده گیرد که در عین حال، لقب شاه به او اعطاء می‌شد. خدای به شاهی برکشیده شده، حال با عاملینش، اداره امور را در زمین در دست می‌گرفت. این عاملین انسانی هم می‌بایست در هماهنگی با خدایشان، بر عاملان خدایان دیگر و مآلاً کشور - شهرها فرمان برانند. برای نمونه، در زمانی که کیش و اکد، فرمانروایی میانرودان

(حدود نیمه هزاره سوم ق.م) را در دست داشتند، اینانا Inanna این وظیفه را برعهده داشت اما، پس از آن که اور Ur، این وظیفه را برعهده گرفت (یعنی بر آن دو غالب شد)، نانا Nanna، خدای اور، حکمفرمایی می کرد. مثال دیگری در این مورد، بیشتر رهگشا است. وقتی همورابی، پس از سی سال فرمانروایی بر کشور - شهر کوچک بابل، موفق شد، تمامی جنوب میانرودان را به اشغال خود درآورد، این موفقیت - با بیان کیهانی میانرودان - به این معنی است که مردوک، خدای شهر بابل، از سوی آنو و انلیل، در گردهم آیی خدایان برگزیده شده بود تا وظایف انلیل را برعهده گیرد و هماهنگ با آن، نماینده انسانی مردوک، همورابی بود که برای اجرای این وظایف در روی زمین مأمور شده بود^۱. عالم میانرودانی به عنوان حکومتی تلقی می شد که خدایان که کشور - شهرهای مختلفی را در تملک خود داشتند و بر آنها فرمان می راندند، در اتحادی متعالی، در مجمع خدایانی خلاصه می شد که از جانب خود، ارگان هایی قانونگذار نه تنها برای اعمال فشار بر خارج بلکه برای تحقق قانون و نظم در داخل در اختیار داشت. این واقعیت، پی آیندهای مختلفی برای تاریخ و تعبیر تاریخ میانرودان داشت. این مسأله، تلاش برای اتحاد کشور را تقویت می کرد و به طُرُق خشونت باری که برای این مقصود می توانست به کار گرفته شود، خوش آمد می گفت. زیرا هر فاتحی که تا اندازه ای کامیاب بود، در حکم عامل انلیل پذیرفته می شد. متن فرمان کوروش که از سوی روحانیت بابل نگاشته شده است، دقیقاً بازتابنده چنین تفکری است: «مردوک در میان همه سرزمین ها به جستجو و کاوش پرداخت به جستن شاهی دادگر، آن گونه که خواسته وی (= مردوک) باشد»^۲. مردوک وی

1. Godex hammurapi. Eilers, Gesetzesstele Chammurabis, AO. 1932.S.12.

۲. فرمان کوروش، بند ۱۲، در: محمدتقی راشد محصل، کتیبه های ایران باستان، دفتر پژوهش های فرهنگی، تهران ۱۳۸۰، ص ۵۷.

را، یعنی کوروش را می‌یابد و «بی‌هیچ کارزاری وی را به شهر خویش، بابل فرآورد. (مردوک) بابل را از هر بدبختی برهانید»^۱. چون که «پادشاهیش را خداوند (مردوک) و نبو Nabu دوست می‌دارند»^۲. و یاد در هنگام کشمکش مرزی میان دو کشور - شهر همسایه، لاگاش و اوما Umma، چونان ستیزی میان دو خدای زمیندار، یعنی نینگی‌رسو Ningirsu، خدای لاگاش و شارا Shara، خدای اوما ادراک می‌شود که باز هم کوروش در هماهنگی با تفکر یادشده در متن فرمان به صورت عامل مردوک در مقابل نبونید به عنوان عامل سین ظاهر می‌شود. حتی در نوشته‌ای از اوتوهگال Utuhegal، به یک ستیز قهری کاملاً واضح انسانی، شمایل فرایند قانونی در حکومت خدایان اعطاء می‌شود تا پیروزی سومر را تحقق حکم خدایی بدانند. زیرا اوتوهگال، پس از توصیفی در مورد فرمانروایی ناپسند گوتیان، گزارش می‌کند چگونه آنان توسط انلیل، از تخت رانده شدند و بعد، وظیفه انلیل بر دوش اوتوهگال گذارده می‌شود، و نماینده‌ای خدایی مأمور می‌شود تا وی را به عنوان عامل قانونی قدرتمداری خدایی همراهی کند^۳. حال، دقیقاً کوروش نیز در هماهنگی با تفکر میانرودانی چنین توصیف می‌شود: «کوروش که مردوک همانند دوست و همراهی در کنار وی گام برمی‌دارد»^۴.

به این ترتیب، نگرش میانرودانی در جهان، فقط حکومت کیهانی را مشاهده می‌کند که انسان برده نیروهای سترگ کیهانی است و تنها وظیفه انسان خدمت به آنان و فرمانبری است و تنها ابزارش برای تأثیر بر آنان، نیایش و قربانی است. بدینسان، باید اذعان کرد، در فرهنگی که کیهان و

۲. فرمان کوروش، بند ۲۲.

۱. فرمان کوروش، بند ۱۷.

3. Revue d Assyriologie ix, 111ff and x, 99ff.

۴. فرمان کوروش، بند ۱۵.

نیروهایش در آن حکومت واقعی را تشکیل می دهند، الزاماً فرمانبرداری باید در حکم بالاترین فضیلت تلقی گردد. از این رو، جای هیچ شگفتی نیست، اگر آدمی در میانرودان مشاهده می کند که زندگی مطلوب، در واقع زندگی فرمانبرداری است، چون که تمامی حکومت براساس فرمانبرداری بنیان نهاده شده است، یعنی پذیرش بی چون و چرای قدرتمداری خدایان. اما انسان میانرودانی در میان دوایر متحدالمركز همواره فزون تری از آشکال قدرتمداری قرار داشت که آزادی عمل وی را محدود می کردند. فرمانبرداری در سلسله مراتبی از خانواده تا کارفرما، معلم، جامعه، حکومت الی شاه ادامه می یافت و جای تعجب نیست که فرد میانرودانی فکر کند که «جنگجویانی بدون شاه، گوسفندانی بدون چوپان هستند»^۱. حتی چنین حالتی می توانست به صورت ویرانگریانه ای هم مشاهده شود زیرا، «کارگرانی بدون سرکارگر آب هایی بدون آبراه هستند»^۲. نتیجه آن که یک جهان منظم بدون قدرتمداری که اراده اش را اعمال می کند، برای انسان میانرودانی غیرقابل تصور بود و مآلاً بر این باور بود که اولیاء امور همواره محق هستند «فرمان کاخ همانند فرمان آنو، غیرقابل تغییر است، کلام شاه، قانون است و سخنانش همچون کلام آنو نمی تواند تغییر یابد»^۳.

حال اگر، این مضمون یک جانبه، یعنی فرمانبرداری تمامی درون مایه زندگی انسان میانرودانی بود، پرسشی سر برمی افرازد که این انسان، در مقابل این فرمانبرداری تام، چه چیزی را به دست می آورد؟ پاسخ این سؤال را با مفاهیم جهان بینی میانرودانی می توان چنین پاسخ داد که

1. Revue d Assyriologie xvii, S.123 Rucks 14-15.

2. Revue d Assyriologie xvii, S.123. Rucks 16-17.

3. Revue d Assyriologie xvii, S.123.

انسان آفریده شده بود تا بردهٔ خدایان باشد و خدمتگزاری آنان را بکند تا خدایان را از درد و رنج برهاند و برای رفاه آنان در زمین‌هایشان کار بکند.

اینک ما نیز به همراه پورپیرار، پیگیر فراریان بین‌النهرینی ایشان با چنین جهانبینی می‌شویم و از میانرودان به جهان هلنی سفر می‌کنیم تا برآمد اندیشه و میتوخت‌های آنان را هم در ترازوی سنجش خرد قرار دهیم تا بدانیم که آیا چنان تفکری می‌توانسته است در هلاس به چنان خردورزی نایل آید یا نه، چرا که یونانیان، شکلی از تفکر نظری را کشف کرده‌اند که تمامی جهان تفکرات میتوختی را پشت سر نهاد و این مطلب، دقیقاً همان نکته‌ای است که برتراند راسل در نقل قول ارائه شده توسط خود پورپیرار می‌خواهد عنوان کند «آن چه این قوم در زمینهٔ فکر محض آوردند از توفیق‌های هنری و ادبی آن‌ها نیز کم‌نظیرتر است»^۱. متأسفانه پورپیرار، چنین جملهٔ روان و روشنی را نیز نمی‌خواهد در روشنایی مهتاب مشاهده بکند، اگرچه راسل، باز هم جواب ایشان را می‌دهد که «می‌توان تکامل یونانی را به زبان علمی فهمید»^۲، طبعاً آن چه که پورپیرار، در جهت اغتشاش آن گام برمی‌دارد نه روشن کردنش!

یونی‌ها در سده ششم ق.م، در شهرهای بزرگشان در باریکهٔ ساحل غربی آسیای صغیر، همواره با تمامی مراکز رهبری‌کنندهٔ جهان متمدن در تماس بودند: مصر، فنیقیه، لیدی، بابل و ایران. بدون تردید، این مناسبات بر تکامل شهاب‌گونهٔ فرهنگ یونان مؤثر بوده است، با این همه، اما بسیار دشوار است تا معلوم گردانیم که یونانیان در چه حد و اندازه‌ای از فرهنگ و تمدن آسیا بهره گرفته‌اند زیرا، آنان، آن چه را که از دیگران اخذ

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۷.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۷.

کرده‌اند، به طور کامل در قالبی دیگرگونه شکل داده‌اند. پس جای شگفتی نیست، اگر ما در جهان میتوختی یونان، به بن‌مایه‌های بسیار کهن شرق باستان برمی‌خوریم. تأثیر و نفوذ خدایان شرقی به‌ویژه، حوری را در جهان خدایان یونانی از خیلی پیشتر عنوان و حتی به‌خوبی بازنمایی کرده‌اند. محققین بر این باور هستند که هزیود Hesiod، یزدان‌زاد (Theogony) خود را از روی خدایان زادی تلی‌پینو Telipinu حوری - متنی بسیار کهن در مورد منشاء خدایان - برگرفته است. خدایان زادی هزیود چنان شباهت زیادی با متن تلی‌پینو دارد که دیگر نمی‌توان از تصادف سخنی به‌میان آورد. میتوخت یونانی همچون حوری، اخته‌گری خدای آسمان (اورانوس - آنو) را توسط پسرش (کرونوس - کوماربی) که پدر خدای جو و آخرین فرمانروای خدایان (زئوس - تشوب) می‌شود، شرح می‌دهد.

به هر روی، یونانیان در تفکر میتوختی‌شان، انسان را در نزدیکی خدایان قرار دادند، آن‌چه را که در میان‌رودان هرگز بدان دست نیازیدند. حتی یونانیان بر آن بودند با خدایان، دارای نیای مشترکی بوده‌اند. برای نمونه پندارس Pindaros در چکامه‌ای می‌سراید که «انسان‌ها و خدایان از تیره‌ی یکسانی هستند و هر دو از مادر یگانه‌ای استنشاق کرده‌اند اما، ما را قدرت کاملاً مختلفی از هم جدا می‌کند»^۱.

بی‌شک، چنین دیدگاهی اساساً با نگرش شرق باستان متفاوت بود. هرچند یونانیان در ۵۰۰ ق.م، هنوز هم اعتقادات بسیار مشترکی با خاورزمینیان داشتند، اما، هزیود، بنا بر دیدگاه خاصش هیچ پیشگامی در شرق باستان ندارد، حتی اگر هم بسیاری از اسطوره‌هایش بدان‌جا تعلق داشته باشد. او خدایان و جهان را به‌عنوان اشیایی در قلمرو

1. Pindaros, in Übersetzung von L. Wolde - Slg. Dieterich, S.143.

تمایلات شخصیش توصیف می‌کند و یک چنین آزادی عملی در شرق باستان غیرقابل تصوّر بود. البته همین آزادی، همین آسایش خیال در مورد خویشکاری (Funktion) نظام پایگانی، برای فیلسوفان یونی که یک سده پس از وی و یا بعداً زندگی می‌کردند، سنخ‌نما است. آنان به نظر می‌آید همچون کاهنان شرق باستان که از سوی هم خواست‌هایشان موظف به اجرای مناسک و مراسم بودند، مکلف نبوده‌اند زیرا، تالس به نظر می‌آید جنگاور و دولتمرد و آناکسیماندر، مساح بوده است. اما آنچه آنان را برمی‌انگیخت، تنها علاقمندی شخصیشان بود تا طبیعت را درک کنند و آن‌ها هرگز ترسی به خود راه نداده‌اند تا نتایج تحقیق‌هایشان را در معرض همگان قرار دهند. کنجکاوی آن‌ها به همان اندازه آزادی‌هایشان از دگم‌های اسطوره‌ای بود. توجه آنان به علل مسایل بود و منشایی که آنان به دنبالش بودند، برایشان در مفاهیم تفکر میتوختی قابل دریافت نبود. آنان هیچ جمادزادی را توصیف نکرده‌اند.

فیلسوفان یونی در جستجوی علت وجود پایدار و ذاتی بودند. Arche آغازنده به معنای دلیل نخستین است، نه در حکم آغاز بلکه به عنوان «اصلی دائمی» یا علت نخستین. این جابه‌جایی دیدگاهی، مسأله تقریباً بزرگی بود زیرا، این تغییر، مشکل انسان را در طبیعت از محدوده اعتقادات میتوختی به قلمرو خرد می‌کشاند، یعنی نقد بازشناسانه هر تک‌نظریه و مآلاً تحقیق نگارش واقعیات را ممکن می‌گرداند. یک اسطوره کیهانی پیدایشی (Cosmogony) - همچون میانرودان - همیشه خارج از هر بحث و نقادی قرار می‌گیرد زیرا، تسلسل وقایع تقدیسی را توضیح می‌دهد که آدمی تنها می‌تواند آن را تأیید یا رد کند و هیچ کیهان‌زادی (Cosmogenic) قادر نیست در افزایش پیش‌رونده و متراکم علم سهیم باشد. اسطوره تنها تأیید نیوشندگان را به خود

اختصاص می‌دهد و تلاش نمی‌کند در مقابل اندیشه‌ورزی سنجش‌گرانه، خود را توجیه کند.

وقتی تالس، آب و آناکسیمنس، هوا را منشاء تمام اشیاء می‌داند و یا آناکسیماندر از بی‌نهایت و دموکریت از آتش سخن می‌گویند و به همچنین، نظریه دموکریت از اتم‌ها، حاصل نظریه‌های کهن قلمداد می‌شود. با این همه، فیلسوفان یونی در مرز میان انسان و طبیعت قرار داشتند زیرا، به هر حال، تالس آهن را که آهن را به حرکت درمی‌آورد، جاندار متصور بود. اما با هراکلیت، اندیشه زمین سفتی برای ایستادن پیدا می‌کند زیرا، برای نخستین بار تمامی توجه روی اشیاء داننده معطوف نمی‌شود بلکه روی دانشی از یک شیئی. اما شرق باستان تا آخر در همان قلمرو اسطوره باقی ماند، در حالی که فلسفه یونی آن را از محدوده محسوسات به قلمرو خرد راهنمون کرده بود و قادر بود اعلام کند که جهان، یک کلیت ملموس قابل فهمی است. هراکلیت این شناخت را $Iogos =$ دلیل نامید. بر بنیان این واقعیت، به نظر می‌آید در نزد تمامی فیلسوفان نخستین یونان (ماقبل سقراط)، لوگوس به عنوان بالاترین حکم پذیرفته شده بود و این، همان مسأله‌ای است که تفکر یونانی را از عقاید اسطوره‌ای شرق باستان متمایز می‌کند. به زبان دیگر، کیهان‌شناسی (Cosmology) تفکر میتوختی در اصل، مکاشفه‌هایی است که در تقابل با «تو» کیهانی دریافت می‌شود که از رابطه عقلانی فراتر می‌رود و جای هیچ بحثی را نمی‌گذارد، حال آن‌که نظام عقلانی یونانیان، خرد انسان را از ذات خود تشخیص می‌دهد.

اما پورپیرار، حال دست به تهاجم می‌زند و با توسل به پروتاگوراس که به زعم ایشان «باز از آسیای صغیر به یونان گریخته»^۱ و به زعم

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.

پورپیرار دربارهٔ ابتدال هلنیسم کتابی نوشته بوده است، اظهار فضل می‌کنند که به نظر می‌رسد «متفکرینی که از بیرون یونان به هلنیسم نگریسته‌اند، آن را به میزانی با خرد منطبق نیافته‌اند»^۱. چنان‌که ملاحظه می‌شود، ایشان همه چیز را در این جا به هم ریخته‌اند زیرا، نخست پروتاگوراس از آبدرا، شهری در شمال یونان بوده و دو دیگر کاربرد واژهٔ هلنیسم برای سده‌های ۴/۵ ق.م، تا چه حد نادرست است، باشد برای شادمانی کودکان پورپیرار، در مبتدل نامیدن تفکراتی که آن را هم وارونه جلوه داده‌اند، یعنی به جای آن که به علت اصلی نگرش پروتاگوراس پیردازند از بی‌منطقی یونانیان سخن می‌گویند، حال آن‌که کار برده‌وار انسان میانرودانی را در اراضی بیکران معابد، با لطف همیشگی‌شان در مورد بین‌النهرین «که به بهانهٔ بزرگداشت خدایی برپا می‌شد»^۲، کاهنانه و به زبانی مدرن تعریف می‌کنند که «برای سرعت بخشیدن به توسعه»^۳ می‌بوده که حتی «بی‌کاران جامعه»^۴ نیز از این خوان گسترده بی‌نصیب نمی‌ماندند و در جوار «مغلوبین و اسیران مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند تا تولید انبوه کشاورزی را سازمان دهند»^۵ و بالاخره، در فرازی دیگر بر آن می‌شوند که «همین تشکیلات معتبر خانه خدایی به توسعهٔ تجارت نیز دامن می‌زد و بنیاد روابط بین‌المللی آزاد آن روز را سازمان می‌داد»^۶. اما به راستی این روابط بین‌المللی آزاد دیگر چه صیغه‌ای است، وقتی که هنوز جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحقق آن

-
۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.
 ۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۴.
 ۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۳.
 ۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۳.
 ۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۴.
 ۶. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۵.

انجام نگرفته بود، به زبان دیگر، اقتصادی که تنها برای تدارک و تأمین مایحتاج خودی سوگیری داشت و هدف اقتصادی کار، نه ایجاد ارزش بلکه نگهداری و تأمین معاش صاحبان قدرت و خانواده‌هایشان بود و همه چیز، یعنی آب، زمین متعلق به خدایانی بود که همواره در کشمکش و ستیز با هم بودند و انسان‌ها آفریده شده بودند تا بار سنگین کار آنان را بر دوش کشند، بماند برای خود اما، آنچه مهم است و جناب پورپیرار به فراموشی می‌سپارد، سخن پروتاگوراس است که «انسان را مقیاس همهٔ امور می‌دانست» و دقیقاً وی با این دیدگاه خدایان یونانی را که زندگی همچون انسان‌ها داشتند و بر المپ نشیمن کرده بودند، به نقد می‌کشد نه چیز دیگر. اما پورپیرار را که با این مسایل کاری نیست، مشغولیت ایشان تنها روانه کردن فراریانی است که حال ابعاد شگفت‌آوری می‌یابد!

گویی پورپیرار نمی‌تواند از بین‌النهرینی‌های رحل اقامت افکندهٔ خود در آتن، دل بکند زیرا، حال شاهد بازی وارونه‌ای می‌شویم، یعنی پس از آن‌که «فراریان بین‌النهرینی»، علم و معرفت را در دل یونانیان کاشته بودند، مواجه با هجوم رومیان (مدنظر شکست مقدونیان در ماگنسیا از رومیان، ۱۹۰ ق.م، است) می‌شوند و طبق روال ایشان چاره را در مهاجرت می‌یابند و از نو، پس از سیصد و اندی سال «دانش‌افروزی» در مغرب‌زمین راهی شرق می‌شوند تا به دیگر «برادران مقدونی» خود ملحق شوند و به‌زعم ایشان ۶۵۰ سال^۱ بر این خطه یعنی مشرق‌زمین فرمان‌رانند. حال با احتساب تسلط ۶۵۰ سالهٔ هلنیست‌ها حتی اگر آغاز این سلطه را از ۳۲۰ ق.م یعنی سال شکست هخامنشیان از اسکندر بدانیم، در پایان به تاریخی حدود ۳۳۰ بعد از میلاد می‌رسیم. به این ترتیب، با رقم نجومی ۶۵۰ سال ایشان نه تنها تمامی دوران فرمانروایی

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۶.

اشکانیان در این خطه از هم دریده و متلاشی می‌شود بلکه حدود صد سالی از دوران ساسانیان نیز، به اشغال لشکر و ازگان نگارشگری یورپیرار درمی‌آید. البته هدف، پاسخ به تمامی ادعاهای ایشان نیست بلکه تنها نشان دادن نحوه نگارشگری و چگونگی دستیابی ایشان به «نتایج» دلخواهشان است، هرچند هم که شاید نکته‌های قابل تعمقی در نوشته‌هایشان یافت شود، اما این بدان معنی نیست که برای رسیدن به آینده بهتر، آدمی بخواهد تمامی گذشته را آن هم با روش‌هایی که هیچ برازنده نامش علمی نیست، به نادرست و با هر وسیله ممکنه نفی کند. به هرحال، در نادرستی رقم نجومی ۶۵۰ ساله سلطه هلنیست‌ها در این خطه همین بس که شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ ب.م) در چندین سنگنبشته و سنگنگاره، پیروزی خود بر سه امپراتور روم، با نام‌های گوردیانوس سوم، فیلیپ عرب و والریانوس را در سه زبان پهلویک، پارسیک و از همه مهمتر یونانی به ثبت رسانیده است که از جانب دیگر تاریخ‌نگاران خود روم نیز به این وقایع پرداخته و از آن‌ها نام برده‌اند و از آن‌جا که گاهنگاری رومیان به هرحال - برای رضایت خاطر ایشان - خارج از محدوده فعالیت شعوبه ادعایی ایشان قرار می‌گیرد و گاهشماری آنان بنا بر دلایل معقولی، حداقل در توالی فرمانروایی قیصرهای رومی، بدون اشکال است و فراتر، تاریخنگاری همانند هرودیان که خود شاهد سقوط اشکانیان و برآمد ساسانیان بوده و این رویداد تاریخی یعنی ظهور اردشیر پاپکان را ذکر کرده است، جایی برای رقم حیرت‌آور ۶۵۰ سال ایشان باقی نمی‌ماند.

با وجود این همه قصه‌بافی، بالاخره پورپیرار هم اندیشه‌ای در سر داشته است زیرا، به زعم ایشان «خاورزمینیان در طی تسلط ۶۵۰ ساله

هلنیست‌ها بر این خطه»^۱ به دلیل برخورداری از «رفتار دموکراتیک یونانیان با بومیان منطقه»^۲ به سروری آنان گردن نهاده و از «مزایای دموکراسی» مقدونیان بهره‌مند بوده‌اند، از این رو، یونانیان هیچ نگرانی از جانب زبردستانشان نداشته‌اند زیرا، «آنها [مشرق زمینیان] برابر سنت دیرینه با هلنیسم یونانی نجنبیدند»^۳. اینک، برعهده خود خواننده است تا به عمق کج و کولگی معرفت تاریخی «محقق شرقی» و فضای تاریخی شکل گرفته در ذهن ایشان پی ببرد. پر واضح است که چنین نهان‌خوانی‌هایی با آن فصاحت نگارشگری و با این پریشانی فکری نه تنها تأسف‌بار بلکه به جهاتی وحشت‌آفرین نیز هست! به این ترتیب، به یکی از بن‌مایه‌های اصلی تفکر ایشان می‌رسیم که در بی‌پایگی و بی‌سروته بودن، به دنبال نظیری برای خود می‌گردد. زیرا برخلاف نظر ایشان، خاورزمین، به‌ویژه مصر، یهودا و ایران به انحاء مختلف در برابر مقدونیان ایستادگی کرده‌اند که طبعاً شدت مقاومت و مبارزه بستگی به توانایی رژیم مقدونی و ویژگی‌های مقاومت خاورزمینیان شکست‌خورده نیز داشته است، چون که خاورزمین، بالاخره برای حفظ شیوه زندگی خود پیکار می‌کرد که تداوم آن از سوی مقدونیان به‌خطر افتاده بود. اما عامل اصلی مقاومت می‌تواند در ویژگی مشترک این سه قوم نهفته باشد که اینان دارای دینی با درجه اخلاقی متعالی بودند که رفتار هنجاربندی شده‌ای را به‌عنوان واسطه پاداش اخروی از آنان طلب می‌کرد. به زبان دیگر، آن ادیانی که به‌طور شفاف، میان خیر و شر تفاوت قایل بودند، در مقابل سرکوب‌خشن مقدونیان به شدت عکس‌العمل نشان دادند. نخست، مصریان، یهودیان و ایرانیان اساساً میزبانان خوشبینانه‌تری از بابلیان داشتند که

۲. پورپیرار، اشکانیان، ص ۳۰۵.

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۶.

۳. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۶.

خدایان دودلشان، اصولاً توجهی به رفتار اخلاقی متعالی نداشتند. دو دیگر، این مناطق دارای سازماندهی مذهبی بود که در دیگر مناطق خاور به چشم نمی خورد. اما اگرچه خاورزمین، با بسیاری از نوآوری های فرهنگ یونان در زمینه اقتصادی، سازماندهی اداری و اسلوب های هنری آشنا شد و آن ها را با فرهنگ دیرین سال و همه جانبه خود درهم آمیخت اما، با این همه، مشرق زمین برای حفظ میراث های خود و مآلاً استقلال سیاسی در مقابل امپریالیسم مقدونی ایستاد. زیرا از یک سو، پادشاهی به گونه ای مقدس در خاورزمین مشروعیت یافته بود و از دیگر سو، از آنجا که پایگان جنگیان - یعنی نژادگان - نیز به دلیل شکست نظامی و پی آمدهای حاصله از آن، به طور طبیعی از حقوق موروثی خود محروم شده بود، در مقابل مقدونیان از فرمانروایی و امتیازاتشان دفاع می کردند. اما چنان که دانسته است، در آغاز، سپاهیان مشرق در مقابل فالانترهای یونانی نتوانستند پایداری کنند و بعداً نیز، سرکوب های مکرر شورش های آسیا و مصر، نشانگر عدم کارایی و مآلاً ناتوانی فنی جنگ آوری و رزم آرای مشرق زمینیان در آن برهه از زمان بود، از این رو، نیروی جنگی مقدونیان تا سده دوم ق.م، قادر به سرکوب نهضت های خاورزمین بود. حال، آنچه تعیین کننده شد، مقاومت مذهبی بود زیرا، روحانیت به علت برهم خوردن نظم قانونی - مذهبی و آلوده شدن حریم مقدس خدایشان از سوی نیروهای اشغالگر که استثمار اقتصادی نیز بدان اضافه شده بود، در مقابل مقدونیان که در تحلیل نهایی، مهاجمانی بیگانه بیش نبودند، ایستادگی کرد. به این ترتیب، صحنه نبرد در زمینه معنوی به صورت پیش گویی و اعتقاد پایان جهانی حالت غالب به خود گرفت. در این پیش گویی ها، مقدونیان مظهر کامل شرّ نمایانده می شدند چنان که مصریان، آنان را تیفون می نامیدند که

آشفتگی و بیداد به ارمغان آورده بودند. ایرانیان، آن را دیوان ژولیده‌موی می‌نامیدند و بر آن بودند، دولت یونانی، آشفتگی در جامعه به‌بار آورده و بانی فروپاشی آن شده است. از این گذشته، دلایل معقول دیگری هم برای مبارزه مذهبی وجود داشت: نخست، مبارزه برای بازپس‌گیری فرمانروایی بومی، با هدفی به امتیازهای اجتماعی فاتحان سلوکی و استثمار اقتصادی توسط آنان پایان دهند. دو دیگر، مبارزه برای بازستاندن فرمانروایی بومی، به‌خاطر حفاظت از قوانین و مذاهب خودی. اما با شدت گرفتن فشار سلطه سلوکیان بر جمعیت بومی در عهد آنتیوخوس سوم و چهارم، مقاومت مسلحانه نیز شعله‌ور گردید زیرا، رقابت دولت‌های مقدونی در اواخر سده سوم ق.م، در میان خود، آن‌گاه که به سیاست خارجی و نظامیشان صورت عریانی دادند، مقاومت نیز فزونی گرفت. آنان برای به‌چنگ آوردن درآمدهای لازمه برای برنامه‌های سیاسی‌شان، نظارت سیاسی و اقتصادی را در مقابل مشرق‌زمینیان شدت بخشیدند. و حتی کار به آنجا کشید که برای به‌دست آوردن پول برای لشکرکشی‌های بلندپروازانه و برنامه‌های سیاسی‌شان، اقدام به غارت معابد کردند، چنان‌که آنتیوخوس سوم در حین غارت معبدی الیمایی، توسط جمعیت برآشفته به قتل رسید. به این ترتیب، جنگ واقعی در خاورزمین، پیکار برعلیه شاهان مقدونی و یاوران نظامی و اقتصادی آنان بود. این روند، در سده دوم ق.م، نیز تداوم داشت تا این‌که حدود ۱۷۵ ق.م، شورش در خاور به اوج رسید. مصر، صحنه یک‌رشته شورش‌ها گردید که در حین آن، روستاییان زمین‌های خود را ترک کردند. یهودیان در شورش خونبار و موفق با سلوکیان درگیر شدند. ایالات ایرانی و الیمایی‌ها خود را از زیر سلطه سلوکیان رهانیدند و سرانجام، پارس در حدود ۱۶۰ ق.م، به استقلال کامل دست یافت، البته بعد از آن‌که کمک غیرمستقیمی با طلوع اشکانیان دریافت کرده بود.

حاصل مقاومت مذهبی، مؤثر واقع گشت و سرانجام، این نحوه مبارزه، موفق به دفن پادشاهی مقدونی شد زیرا، در تحلیل نهایی، مبارزه در کل واکنشی انسانی در مقابل سلطه یک فرهنگ بیگانه بود که نظام کهن را تهدید می کرد و تازه برای ایرانیان، مصریان و یهودیان هیچ جذابیتی نداشت تا شاهد جاری شدن کلامی از زبان یکی از شخصیت های اورپیدس شوند که «هیچ خدایانی در آسمان وجود ندارد، حتی نه یکی». از این گذشته، آنتیوخوس نامی خود را خدا بنامد و دست به دین سازی زند و کاهنانی را به اقصی نقاط قلمرو خود گسیل دارد تا این بدعت را که ریشه یونانی داشت و در خاورزمین، به هیچ روی پذیرفتنی نبود، اشاعه دهند. اما هر یک از اقوام ایرانی، یهودی و مصری دارای دینی بودند که اعتقاد بر پاداش اخروی و به زبان دیگر، مجازات یعنی اعتقاد به رستاخیز داشتند. حال به راستی عدم مقاومت بابل با آن همه سابقه کهن فرهنگی نه به دلیل برساخته ها و تخیلات رؤیایی پورپیرار بلکه به دو عامل بازمی گردد: نخست، از پس سده ها حاکمیت آشور - هخامنشیان، بابل دچار رکود فرهنگی گشته و سده ها بود که استقلال سیاسی خود را از دست داده بود. اما آنچه مهم قابل ارزیابی است، اعتقاد خود بابلیان بود که هرگز، عقیده رستاخیزی نداشتند تا انسان، پس از مرگ، براساس زندگی دنیوییش به پاداش یا مجازات برسد. در نظر بابلیان، انسان ها را پس از مرگ، سرنوشت یکسانی در انتظار بود و بر این باور بودند که بخت تمامی انسان ها اصولاً یکی خواهد بود. اما ادیان سه منطقه یادشده به پاداش یا مجازات بعد از مرگ اعتقاد داشتند و دقیقاً، این عامل برای مبارزه و تداوم آن در مقابل مقدونیان تعیین کننده بود.

اما پورپیرار، به دنبال دموکرات نامیدن مقدونیان، بزرگوارانه اظهار

فضل می‌کند که «سلوکی‌ها و بعدها یونانیان هرگز به گسترش باورهای هلنی و اجباری کردن زبان یونانی در مشرق‌زمین نپرداخته‌اند و نخواسته‌اند که هلنیسم را به‌عنوان یک باور بنیادین به مردم این سرزمین‌ها تحمیل کنند»^۱. البته جدا از این که چنین کاری شدنی بوده یا نه به باورهای حاضر و آمادهٔ ایشان باز می‌گردد و گرنه پلوتارک، تاریخ‌نگار یونانی گویا نظر دیگری غیر از پورپیرار، که ملغمه‌ای از هلنیسم و بابل‌گرایی را در سر می‌پروراند، دارد، چرا که در نزد وی چنین می‌خوانیم: «اسکندر، تمدن را در میان مشرق‌زمینیان اشاعه داد و شهرهایی یونانی در این سرزمین‌های دوردست بیگانه بنیان نهاد. این شهرها می‌بایست در میان این اقوام بی‌دانش و مغلوب، ابزاری باشند تا توسط کارکرد شورایی یونانی، احترام به خود و مسئولیت‌پذیری را یاد بگیرند. شرق، یاد گرفت احترام همسر را نگاه دارد، به پدر و مادر ارج نهد و با افراد دیگری جز آن‌هایی که قبلاً ازدواج می‌کرد، پیوند زناشویی بندد و هُمُر، اورپیدس و سوفکلس را بخواند و غیره»^۲. و یا تارن، تاریخ‌نگار انگلیسی، در کتاب «یونانیان در باختر و هند»^۳ سرشار از تفکر مبشری سیاسی - فرهنگی هلنیسمیش، اعمال و اهداف امپریالیسم انگلیس را در شبه‌قارهٔ هند با همان مضامین پلوتارکی مشاهده می‌کند چنان‌که گویی در هنگام نگارش کتاب، اهداف و وظایف ابرقدرت انگلیس آن‌وقت را در برابر دیدگان خود داشته و بر آن بوده است تا اشغال هند را با توصیف کارکرد یونانی در خاورزمین توجیه نماید. اما از دیگر سو، آیا همهٔ این‌ها عملی بوده یا نه، خود واقعیات تاریخی روشنگر

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۴.

2. Plutarch, De Alexandri magni furtuna, 70 (328A-329A)

3. W. W. Tarn, The Greeks in Bactria and India, 1938.

هستند زیرا، مگر می‌شود با یک گردش قلم زبان بومی منطقه چنان پهناوری را تغییر داد و یا گذشته از این، خود اهمیت اندیشه هلنیستی در مشرق زمین، مورد اختلاف است زیرا، ایده بنیادین هلنیسمی که اسکندر، در برابر چشمان داشت، یعنی ترکیب دو فرهنگ برتر پارسی و یونانی زمان خود، درست در آن دم که چشم از جهان فرو بست، به علت ناامنی حاصل از ستیزهای بی‌پایان جانشینانش در میان خود که برای جمعیت بومی جز فلاکت و باج سنگین حاصلی به‌بار نیاورد، محکوم به شکست شد و در نتیجه، آمال و آرزوهای پیشدار هلنیسم را بیش از پیش به گور برد و دفن کرد. شدت ناآرامی‌ها و آشفتگی‌ها بدان‌جا کشید که خود شهرهای یونانی میانرودان نیز، بازگشت گاه و بیگاه سلوکیان را پس از عهد میترادات اول، به هیچ روی خوش آمد نگفته‌اند.^۱ اینک جای تعجب است، «محقق شرقی» بین‌النهرین‌گرای ما با وجود اعتقاد راسخ به تئوری توطئه، در لابه‌لای چرخ و دنده همان توطئه‌ها درهم می‌شکند، با این تفاوت که ایشان نه چون پلوتارک، به صراحت و نه چون تارن، پوشیده بلکه خجولانه، نخست همه یونانیان را به جامه بین‌النهرینی می‌آراید و اندیشه‌های یونانی را در قالب تفکرات آرمان‌شهر خیالی خود می‌ریزد و بر آن می‌شود، آن‌گاه که بابلیان، برادران یونانی و بین‌النهرینی تبار را از نو در میان خود یافتند «آن‌ها برابر سنت دیرینه با هلنیسم یونانی نجنگیدند»^۲. ما توضیح بیشتری را در این مورد اضافی می‌دانیم مگر یک یادآوری مهم، مبنی بر این‌که در ادبیات بازمانده خاورزمین از آن دوران، هیچ‌کینه‌ای بر ضد خردگرایی به زبان دیگر، دستاوردهای فلسفی و علمی یونانی مشاهده نمی‌کنیم. اما در پاسخ به جمیع مبلغین هلنیسم

1. R.H.Mc Dowell, Coins from Seleucia (1935), S.219.

۲. پورپیران، اشکانیان، ص ۲۵۶.

کافی خواهد بود تا متذکر شویم که به سختی قابل تصور است که خاورزمینیان معمولی می توانسته اند از وجود اروپیدس، ارسطو، سقراط یا اپیکور و غیره آگاه بوده باشند که مسلماً این مسأله در مورد اکثریت غالب یونانیان هلنی نیز صدق می کند. حتی اگر هم آنان چنان نام هایی را از فاصله ای بعید می شناختند، باز هم برایشان به همان اندازه ناروشن و نامفهوم، همانند با غالب معاصران امروزی در رابطه با اسامی همچون شکسپیر، کانت، دکارت و غیره بوده است. از این رو، خاورزمینیان در مقابل چنان نام های بزرگی احساس خطر نمی کردند بلکه کاهنان مصری، شاید آنچه را که از ابداعات یونانی، فراروی خود یافتند، نبایستی آنان را به حیرت فروبرده باشد بلکه آنان می بایست تشخیص داده باشند که بسیاری از آن نوآوری های علمی را خودشان از خیلی پیشتر کشف کرده بوده اند و یا حتی یهودیانی، برای نمونه فیلن Philon، بودند که عقیده داشتند که هیچ رأی و اندیشه معقول و متینی در فلسفه یونانی نیست که اصل آن در کتاب عهد قدیم نباشد.

با این همه، از شوخی ۶۵۰ سال سلطه هلنیسم بر ایران که در کتاب اشکانیان ایشان بازتاب می یابد، بهتر است چشم پوشی کنیم زیرا، نگارشگری ایشان، هرچقدر پیش می تازد، بیشتر به قصه کتابت مار و نقش مار مندرج در کتب درسی قدیمی می ماند. کوتاه سخن، همان به که ایشان به زعم خود در همان «بررسی های حادث و ژورنالیستی ویل دورانت»^۱، به دنبال صفحات بس درخشان بگردند. اما پیش از آن که با نگارشگری ایشان خداحافظی کنیم، به یک تخصص جدید، یعنی سکه شناسی و مآلاً اسامی اشکانی - یونانی برساخته ایشان نظری می اندازیم و تنها به یک نمونه بسنده می کنیم.

۱. پوربیرار، اشکانیان، ص ۲۲۰.

پورپیرار، نام APΣAKOY مندرج در سکه‌های اشکانی را بعد از کلی خیالبافی، بالاخره به الفبای فارسی برگردانده و به صورت ارشکوس، تحویل خوانندگانش می‌دهد و فضل‌فروشانه ادعا می‌کند که «در منابع زبانی بن‌واژه ارشکوس یعنی Aṛxy را... چنین معنی کرده‌اند»^۱. نتیجه روشن است زیرا، ایشان نخست نام APΣAKOY مضبوط با الفبای یونانی را در الفبای فارسی به صورت ارشکوس درمی‌آورند و بعد، از همین واژه مجعول، لولوخرخره Aṛxy را با الفبای لاتین تحویل خوانندگانش می‌دهد. اما حال، در میان شگفتی تمام، همین لولوخرخره را از نو وارد زبان یونانی می‌کند و به «تشریح و تفسیر» معنای آن قیام می‌کند. البته تلاش عبث ایشان، همان مورد واژه کرم^۲ را مانده است که کسی در جایی کرم را مشاهده کند و برای دستیابی به معنای آن، به مشتقات کرم متوسل شود و ریشه‌شناسی آن را در کرم بجوید و آخرسر، کرم را از زیر خاک بیرون آورد. اکنون، ارشکوس و آرکسی ایشان نیز در همین حد است و بس! اما در ابطال تمامی تصورات سکه‌شناسیشان در مورد واژه آرساکو مضبوط در سکه‌ها همین بس که چرخش نیمتنه به سمت راست، قانون سکه‌های سلوکی بود، حال آن‌که در سکه‌های اشکانی، خلاف آن، یعنی چرخش به سمت چپ قانون بود و همین قاعده، نخستین تفاوت اساسی در میان سکه‌های اشکانی و سلوکی است. اگر تک و توک سکه‌هایی برخلاف این قانون یافت شود، نشانگر وقایع غیرمتعارفی بوده است.

افزون بر این، پولیبوس، تنها تاریخ‌نگار هلنیست (۲۰۲-۱۲۰ ق.م) از APΣAKOY (دوم) نام می‌برد و شرح جنگ‌هایش را با آنتیوخوس سوم گزارش می‌کند (Polybios, 10, 28). از جانب دیگر، پومپئوس تروگوس،

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۸۶.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۱۹.

تاریخ‌نگار لاتینی هم‌عصر آگوست، امپراتور روم، در کتاب‌های ۴۱ و ۴۲ تاریخ فیلیپ خود، به‌طور مبسوطی به خاستگاه و تاریخ اوایل اشکانیان پرداخته و آن‌چه را از زندگی ارشک در دسترسش بوده، گزارش کرده است. با این‌همه، پورپیرار، بدعت‌گرایانه حکومت نزدیک به پنج سده اشکانیان را به تمامی انکار می‌کند و اصولاً آنان را یونانی قلمداد می‌کند و برای دستیابی به چنان تخیلاتی، لولوخرخره *Arxy*، ساخته و پرداخته می‌شود که معلوم نیست، واژه‌ای یونانی است. (در صورت یونانی بودن آن، دیگر *Arxy* لاتینی چه صیغه‌ای است!) یا لاتین (در این صورت، چرا به بن‌واژه یونانی بازمی‌گردند).

با این‌همه، نام *APΣAKOY*، نام ناشناخته‌ای نبوده و نیست که به پورپیرار اجازه این همه تخیل‌گرایی بدهد زیرا، این نام در کتاب‌های تاریخ‌نگاران لاتینی، به‌صورت *Arsac* ضبط شده است. برای نمونه سالوستیوس *Sallustius* (۸۶-۳۵ ق.م)، تاریخ‌نگار و ادیب هم‌عصر یولیوس سزار، در سرآغازنامهٔ میتراادات پونتی به شهریار اشکانی، نام ارشک را به‌صورت *Arsac* آورده است: "*Rex Mithradates regi Arsaci*" ("درود میتراادات شاه بر ارشک شاه"). از این گذشته، اخیراً در روی ران تندیس هرکولی مکشوفه در بغداد، نام ارشک، نه تنها در خط یونانی به‌صورت *αρσακης* بلکه در خط آرامی به‌صورت *ršk* نقر شده است. البته پس از حذف پسوند *es* یونانی که پورپیرار، آن را به‌عمد در پایانهٔ نام ارشک نگاه می‌دارد تا بتواند لولوخرخره‌ای ابداع کند، و با توجه به این‌که زبان‌های یونانی و لاتین اصولاً دارای آوای «شین» نیستند، حال به‌وضوح درمی‌یابیم که چرا پورپیرار، لولوخرخره ارشکوس و آرکسی را برمی‌سازد تا شکل واقعی نام را دگرگونه کند. اما ارشک، چه در *Arsac* لاتین و چه در *APΣAKOY* (*αρσακης*) یونانی به‌خوبی نمایانده شده

است. از این گذشته، نام ارشک، اسم ناشناخته‌ای نیست بلکه به صورت Aršaka در مهرهای دوران هخامنشی هم مدلل است. از جانب دیگر توسط پارتیکای آریان (۹۵-۱۷۵ ب.م) می‌دانیم که اشکانیان، اردشیر هخامنشی را نیای خود می‌دانستند که جدا از هخامنشی بودن وی، هم نامی بنیانگذار سلسله اشکانیان با نام اصلی اردشیر که قبل از تاجگذاری ارشکه Aršaka بوده است^۱، به خودی خود شایان توجه است.

اما با وجود این همه براهین روشن مکتوب تاریخی، چگونه پورپیرار می‌تواند لولوخرخره آرکسی را بر سازد، ارتباطی با جهان مملو از توطئه ایشان دارد و گرنه خط و زبان یونانی و لاتینی، خطوط میخی یا آرامی نیست که افراد اندکی قادر به خواندن آن‌ها باشند. تازه حتی با قبول جهان توطئه‌سازی ایشان نیز، از توطئه و دستکاری یهودیان و مسیحیان در چنان تواریخی، حداقل برای کتب حدود سالشمار جدید، به علت گرایش ضد مسیحی و یهودی آن‌ها نشان و خبری نیست. اما از آن جا که ایشان نتوانسته‌اند با این همه ادله و شواهد مسلم تاریخی کنار بیایند، پس از کلی قصه‌بافی، بالاخره باز هم خود را ملزم دیده‌اند، توضیحی در مورد لولوخرخره خود بدهند که این نام «بی‌شک از بقایای واژه‌های زبان لاتین در ذهن فرهنگ‌شناسان اسلامی باقی بوده است»^۲. بنابراین، ایشان هنوز هم با شخص شخیص خودشان نتوانسته‌اند به توافق برسند که بالاخره این لولوخرخره، یونانی یا لاتین است، در واقع هیچ‌یک زیرا، هم‌چنان که دیدیم، ساخته و پرداخته ذهن پورپیرار.

به هر حال، آن‌چه را که در نگارشگری ایشان بازتاب می‌یابد، به هیچ

۱. بی‌بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد دوم، صص ۱۲۳۸-۱۲۴۰.

۲. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۷۰.

روی نمی‌توان با معیارهای عقلانی و تاریخی سنجید بلکه گمانه‌زنی‌هایی آغشته به عصبیتی ماقبل تاریخی و آراسته به هیئتی اساطیری است که سر از قرن بیست و یکم به در آورده و خود را «محقق شرقی» نامیده، تخیلاتی در سر پرورانده و بر آن‌ها مُهر «اسناد ملی» زده، دموکریست و پروتاگوراس آبدرایی را در آسیای صغیر جای داده، لیدی واقع در غرب رود قزل ایرماق، غرب آسیای صغیر، را به آذربایجان کشانده و بر آن «جغرافیا» نام نهاده و سقراط، افلاطون و ارسطو... را که همگی یونانی تبار و یونانی زبان و یونانی‌زاده هستند، فراریانی از بین‌النهرین دانسته است، از این‌رو، برای این حقیر هیچ چاره دیگری بازمی‌ماند، هرچند بازگویی آن تلخ و دردناک است تا ایشان را واپسگرایی بنامید که در همان محیط فکری بین‌النهرین کهن سیر می‌کنند و هیچ‌کس و هیچ فرهنگی را بر نمی‌تابند و فضای ذهنی‌اتشان هنوز هم منملو از آوای چکاچاک شمشیرهای سفانیان است و برآند تا عصبیت ملهم از انساب‌شناسی قبیلوی بنی‌امیه را به رُخ کشند و دست‌آخر، برای توجیه عصبیت خود اقدام به مقدمه‌چینی می‌کنند و در قالب معلم اخلاق فرومی‌روند و بالحن و ژست آزرده‌گی وجدانی زبان به شکوه می‌کشایند که «مورخ نمی‌تواند و نباید مدعی خونی باشد و شخصیتی را در تاریخ منفور شمارد. از نظر مورخ آدم‌های تاریخ نه مقدس و نه ملعون‌اند زیرا آن‌ها بر زمین‌هایی پدید می‌آیند که تاریخ در پس ظهورشان می‌نشانند»^۱. حال این اخلاق‌گرایی که در خلال «تاریخ‌نویسی» خود، هیچ‌واهمه‌ای از تحریف، جعل و ناسزا ندارد، برای توجیه این‌که «معاویه بی‌سروپایی از سفانیان نبوده»^۲، چنین اقدام به چیدن صغری و کبری

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۲، ص ۱۵۹.

می‌کند، گویی کسی منکر معاویه ابن ابی سفیان است. اما در این جا سؤال متقابلی سر برمی‌آورد که آیا پورپیرار، در رابطه با دیگر شخصیت‌های تاریخی، این هنجار را رعایت کرده‌اند؟

متأسفانه، آنچه در سیاهه نگارشگری ایشان رُخ می‌نماید، بیانگر پایمال کردن آگاهانه و به‌عمد این هنجار در رابطه با دیگر بازیگران تاریخ، به‌ویژه ایرانی است که به‌کرات در گذر از صحرای برهوت بر ساخته‌های پورپیرار، با آن‌ها آشنا شدیم. اینک تنها به یک نمونه دیگری از تحریفات ایشان بسنده می‌کنیم و به این مدخل پایان می‌دهیم. هم‌چنان که بالاتر یادآور شدیم، ایشان اصولاً اشکانیان را یونانی می‌دانند و طرفه آن‌که بدعت یگانه خود را از زبان تاریخ‌نگاران اسلامی جاری می‌سازند که «بدین ترتیب نام «ارشک» که در نخستین اسناد و تألیفات اسلامی، معرف این زمام‌داران محلی یونانی است، جز بازخوانی نسبتاً صحیح لقب ارشکوس مکرر شده بر سکه‌های یونانیان نیست و نمی‌توان آن را با نام سلسله‌ای ایرانی تعویض کرد. چنان‌که مورخین اسلامی هرگز آن را به مفهوم یک امپراتوری ایرانی نگرفته‌اند»^۱. آیا به‌راستی چنین است؟ پس برای بازآزمونی چنین گزارفگی به سراغ تاریخ‌نگاران ایرانی - اسلامی می‌رویم و از ابوریحان بیرونی می‌آغازیم که می‌گوید: «اشکانیان یکی از ملوک الطوائف بودند و دیگران ایشان را اطاعت نمی‌کردند و فقط برای این‌که از خانواده ایران بودند ایشان را تعظیم و تکریم می‌نمودند چنان‌چه سرسلسله ایشان اشک بن اشکان... بن سیاوش بن کیکاوس است»^۲. یا حمزه اصفهانی: «اشک پسر دارا بن دارا»^۳. یا مسعودی: «بزرگان‌شان که دیگران اطاعت آن‌ها می‌کردند

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۷۰.

۲. ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، ابن‌سینا ۱۳۵۲، ص ۱۵۵.

۳. حمزه اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایرانی ۱۳۴۶.

اشکانیان بودند که فرزندان اشکان پسر اش جبار پسر سیاوخش پسر کیکاوس شاه بودند»^۱. و یا محمد بن جریر طبری: «پس از اسکندر، بلاکوس سلیکس پادشاه شد... تا مردی با نام اشک ظهور کرد و او پسر دارای بزرگ بود»^۲. و باز هم مسعودی در کتاب دیگرش: «سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسر دارا»^۳. اینک با وجود تأکید تاریخ‌نگاران اسلامی، بر ایرانی بودن اشکانیان، چگونه پورپیرار، به خود اجازه چنین تحریف و جعلی را می‌دهد و به تاریخ دست‌درازی می‌کند که مورخین اسلامی، اشکانیان را هرگز ایرانی به حساب نیاورده‌اند، بماند برای بازی‌های تاریخ تاریخ ایشان و گرنه عصبیت ایشان که حد و مرزی برای خود قایل نیست!

۱. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ج دوم، ص ۸۹
 ۲. محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، اساطیر، ج ۴، ۱۳۶۷۸، ج ۲، ص ۴۹۶.
 ۳. مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج دوم، ص ۱، ص ۲۲۸.

توطئه نگارشگری

از آن جا که تمامی استنادات پورپیرار برای استنباطها و استنتاجهای شخصیش در مورد هخامنشیان، بر متون کتاب عهد قدیم استوار است؛ از آن جا که هر خواست باطنی رابی محابا در لابه لای تاریخ قرار می دهند تا رویدادها را آن گونه نشان دهند که آرزوهایشان می خواهد نه چنانی که به راستی رُخ داده است؛ از آن جا که بر آن هستند «با حضور کوروش در شرق میانه... اورشلیم آباد و این مراکز رشد و توسعه که به صورت معابد درآمد بود، ویران و بی حاصل شد، شرق میانه از رشد بازماند»^۱؛ و از آن جا که تاریخ با رویدادهای رُخ داده سروکار دارد و نه آرزوهای برآورد نشده «محقق شرقی» که تنها مشکلش، آن است که تاریخ نگاران با فرضیات ایشان آشنا نیستند^۲، بایسته است، نگاهی به تاریخ یهود در نحوه بازسازی معبد بیاندازیم تا این داستان بر ساخته توطئه چینی را بهتر و دقیق تر ارزیابی کنیم که آیا قوم یهود، اصولاً در آن زمان قادر به چنان بازی خطرناکی در سیاست جهانی می بوده و آیا ساخت این معبد به بهای

۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم: برآمدن اسلام، پلی بر گذشته، انتشارات کارنگ منبع: پلی

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۰.

ویرانی آن مراکز کوه آسایی شده که پورپیرار در پندارش پرورانده است، تا «معابد سلیمان بدون رقیب بماند»^۱ یا نه!

از این رو، خود کتاب عهد قدیم را گواه می‌گیریم تا کسانی که در این وقایع دست داشته‌اند، خود سخن گویند. در کتاب عزرا گزارش می‌شود که کوروش در سال اول پادشاهیش یعنی پس از گشودن بابل (۵۳۸)، فرمانی صادر کرد که تمامی قوم یهود زبینه در قلمرویش می‌توانند به اورشلیم بازگردند و معبدشان را بسازند: «مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم» (کتاب عهد قدیم، عزرا، ۱:۴). حدود پنجاه هزار نفر تحت رهبری شهربان ایرانی یهودا، زربابل (کتاب عهد قدیم، حجی ۱:۱) و کاهن بزرگ، یهوشع به اورشلیم مراجعت می‌کنند. آن‌ها محرابی برپا می‌کنند و شالودهٔ معبد را یک سال بعد می‌ریزند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱:۱۰ و ۱:۵). عزرا این وقایع را تقریباً حدود سال‌های ۵۳۷/۶ تاریخ‌گذاری می‌کند. این تاریخ با گفته‌های حجی که عنوان می‌کند، پیش از دومین سال سلطنت داریوش اول (۵۲۰) هیچ سنگی روی سنگ گذاشته نشده بود (کتاب عهد قدیم، حجی ۱۵، ۱۸:۲) در تضاد قرار می‌گیرد. اما فرمان کوروش به صورتی دگرگون یافته در فقرهٔ دیگری از کتاب عزرا، در تقابل با فرمان قبلی از نو ظاهر می‌شود. «آن خانه که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند بنا شود و بنیادش تعمیر گردد» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۳:۶). خود این اختلاف نشاندهندهٔ آن است که این فرمان از روایات حاصل شده است زیرا اگر نگارنده آن را از خود بر ساخته بود، می‌بایست در هر دو محل یک بیان و متن را می‌داشتیم. اما فرمان دومی که کوروش دستور بنای معبد را می‌دهد و با مصالح آن موافقت می‌کند، به دشواری می‌تواند اصیل باشد

زیرا، دستور هرگز به تحقق نپیوست. از این رو، حتی اصیل بودن فرمان اولی را نیز زیر سؤال می‌برد.

به هر روی، نحوه بازگشت تبعیدیان به سرزمین فلسطین ناروشن است، اما شاید بتوان توسط شرایط پیش آمده، نهضت بازگشت را بازسازی کرد. در واقع، مشکل به شرایط پیش آمده پس از بازگشت تبعیدیان و نحوه به اصطلاح ساخت یا بازسازی معبد برمی‌گردد که ریشه در گذشته، یعنی زمان پادشاهان داشت. اگرچه پورپیرار نیز بدین مسأله واقف است^۱ اما به جای بحث اصولی و نشان دادن تناقض و تضاد خود یهود، آن را به جهان رمزآلودی هدایت می‌کند تا اشباح‌سازی کند، یعنی توطئه‌سازی و مآلاً با جابه‌جایی تصوراتش که تنها در نگارشگریش جان می‌گیرد، با وقایع اعصار گذشته، تاریخ‌سازی می‌کند. زیرا از زمان پادشاهان، اختلافی در میان یهود وجود داشت یعنی میان آنان که بر این باور بودند که یهوه از آنان می‌خواهد تنها و تنها وی را نیایش کنند و آنانی که بر این عقیده بودند که یهوه می‌تواند به همراه دیگر خدایان نیز پرستیده شود. نخستین گروه یعنی یهوه‌پرستان توسط اسناد تورات نمایندگی می‌شود اما نظر دیگر یعنی التقاطیون، پیروان بیشتری در میان مردم داشتند و بر معابد و دولت نظارت می‌کردند و آن‌ها را در اختیار داشتند.

در خلال دوران تبعید (۵۳۹-۵۸۷ ق.م) رهبریت تحصیل‌کرده یکتا پرستان به بابل آورده شده بود که از خصوصیاتش که بیش از پیش در نوشته‌های دوران تبعید مشاهده می‌شود، نگرانی بیش از حد در مورد پاکی است که از جانب محیط اطرافشان به خطر افتاده بود که چنین

۱. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، منبع: برآمدن، ص ۱۹۵.

مسأله‌ای به‌ندرت در آثار پیش از تبعید مشاهده می‌شود، یعنی تقدیس سباط به‌عنوان محک یهودی واقعی و نیایش‌های کنیسه‌ایی (دعاها در حکم کانون زندگی همخواست، مجموعهٔ قانون‌نامه، کتاب تواریخ و کتب پیامبران) که احتمالاً در کنیسه نگاه‌داری می‌شدند که حال در بابل، آن‌ها را توسعه دادند و البته نگرشی غالب بود که منحصرأ پرستش یهوه به سعادت و باور به خدایان دیگر به شوربختی می‌انجامد. منع پرستش دیگر خدایان به نفی وجود آن‌ها انجامید، یعنی تفکری که حال، برای نخستین بار، مضمون اساسی اثری شد که فتح بابل را توسط کوروش پیشگویی می‌کرد (کتاب عهد قدیم، اشعیا ۵۵-۴۰).

اما برخلاف بابل، آیین یهوه‌ای که در یهودا بازمانده بود، اساساً التقاطی بود. برای نمونه حدود ۵۸۵ ق.م، حزقیال در مورد یهودا عنوان می‌کند: «گوشت را با خونس می‌خورید و چشمان خود را به‌سوی بت‌های خویش برمی‌افرازید و خون می‌ریزید پس آیا شما وارث زمین خواهید شد؟» (کتاب عهد قدیم، حزقیال ۳۳-۳۲). حتی یک سده بعد هم اشعیاء از نو‌بدانان حمله می‌کند که «اطفال را در وادی‌ها زیر شکاف صخره‌ها ذبح می‌نمایید» (کتاب عهد قدیم، اشعیاء ۱۰-۱: ۵۷) و یا «در باغات قربانی می‌گذرانند و در آجرها بخور می‌سوزانند. که در قبرها ساکن شده و در مغاره‌ها منزل دارند که گوشت خنزیر می‌خورند» و «مائده بجهت اتفاق ریخته‌اید» (کتاب عهد قدیم، اشعیاء ۱۴-۱: ۶۵). به هر حال، چنان‌که مشاهده می‌شود، پرستش خدایان و پرسش از ترافیم ادامه داشت و فالگیران هنوز رؤیا را تفسیر می‌کردند و خواب‌های باطل را تفسیر و تسلی می‌دادند (کتاب عهد قدیم، زکریا، ۱۰: ۳) و بالاخره «در آن روز یهوه... نام‌های بت‌ها را از روی زمین منقطع خواهد ساخت» (کتاب عهد قدیم: زکریا ۱۳: ۲). هم‌چنان که مشاهده می‌شود، هنوز

پرستش خدایان ادامه داشت و حتی باستان‌شناسی فلسطین، مجموعه‌ای از مبرها با نقوش التقاطی نام یهوه، قرص خورشید بالدار و پیکرک‌هایی را بی‌وقفه تا دوره هلنیستی به منصفه ظهور رسانده است.^۱

اما پرستش التقاطی یهوه محدود به فلسطین نبود بلکه این تفکر در سده نهم (کتاب عهد قدیم، پادشاهان II، ۵:۱۵ و ۸:۸) بنیان نهاده شد و در سده هشتم به بین‌النهرین نیز رسیده بود. در سده هفتم یا ششم به مصر و با تبعیدیان نبوکدنصر به بابل آورده شد. از این رو، جای هیچ تعجبی نیست که ملاکی نبی در سده پنجم اظهار می‌کند «بخور و هدیه طاهر در هر جا به اسم من گذرانیده خواهد شد زیرا یهوه صبا یوت می‌گوید که اسم من در میان امت‌ها، عظیم خواهد بود» (کتاب عهد قدیم، ملاکی نبی ۱:۱۱). از آن زمان به بعد، آثار بسیاری از عبادت یهوه توسط انسان‌هایی که خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند، وجود دارد. این اسباط التقاطی، با مراکز فلسطینی آیین در ارتباط بود و تأثیر متقابلی را می‌توان فرض نهاد.

اینک اعضاء گروه یکتاپرست، دلایل بیشتری برای بازگشت به فلسطین داشتند تا گروه التقاطیون. قانون تثبیه، پرستش یهوه را با قربانی اما محدود به اورشلیم می‌خواست (کتاب عهد قدیم، سفر تثبیه ۱۲). اما منبعد، اسناد پس از تبعید کتاب عهد قدیم، بازگشتگان را «اسیران یا اسیری» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱:۴ و ۶:۱۹) و اهالی التقاطی یهودا و مناطق همجوار را «اهل زمین» (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۱۰:۳۱، عزرا ۴:۴) می‌نامیدند. ولی در میان بازگشتگان نیز گاهی التقاطیونی بودند که یکتاپرستان توانستند در میان آنان طرفدارانی، هرچند اندک، برای خود

1. S.Cook, The Religion of Ancient Palistine in the light of Archeology, London 1930 (Schweich Lectures 1925) 41-47.

دست و پا کنند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۲:۶). اما در این میان، گروه سومی نیز وجود داشت: کاهنان معابد اورشلیم که علایق مالی در جهت نگهداشت مواضع خویش داشتند و به لحاظ یزدان‌شناسی، قدرت انطباق زیادی از خود نشان داده بودند: آن‌ها در گذشته نه تنها در اصلاحات تشنیه‌ایی (کتاب عهد قدیم، پادشاهان II، ۲۲:۸)، بلکه در مراسم التقاطیون نیز شرکت کرده بودند (کتاب عهد قدیم، حزقیال، ۸ که گزارش مبسوط وی در این فقره بدون کمک کاهنان ممکن به نظر نمی‌آید). به هر حال، پیش از آن که معبد ساخته شود، همه دشمن هم بودند «در آن روزی که بنیاد خانهٔ یهوه صبا یوترا برای بنا نمودن هیکل نهادند، واقع شد زیرا قبل از این ایام مزدی برای انسان‌ها نبود... و به سبب دشمنی برای هر که خروج و دخول می‌کرد هیچ سلامتی نبود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۸:۱۰).

بازسازی معبد در سال دوم داریوش (۵۲۰ ق.م) توسط شهربان پارسی یهودا، زَرُبَابِل و کاهن بزرگ یهوشع آغاز شد که از سوی حجی و زکریای نبی تقویت می‌شد (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۴-۹). هر دو پیامبر طبعاً جزو گروه یکتاپرستان بودند اما در زَرُبَابِل، منجی قوم را مشاهده می‌کردند که یهوه فرستاده بود تا قومش را نجات دهد: «یهوه صبا یوت در آن روز ای بنده من زَرُبَابِل بن شَالْتِئِیل ترا خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگینی خاتم خواهم ساخت زیرا من تو را برگزیده‌ام» (کتاب عهد قدیم، حجی ۲۳:۲). شاید او رهبر قومش نیز بود. کتاب زکریا از قراردادی میان زربابل و یهوشع خبر می‌دهد (کتاب عهد قدیم: زکریا ۹-۶). زربابل می‌بایست شاه شود و معبد را بازسازی کند «دست‌های زربابل این خانه را بنیاد نهاد و دست‌های وی آن را تمام خواهد کرد» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۹:۴) و یهوشع پس از او در پایگاه

دوم قرار گیرد و پیمان صلحی میان آن دو منعقد گردد «پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمود... و بر کرسی او جلوس نموده و حکمرانی خواهد کرد... و مشورت سلامتی در میان هر دوی ایشان خواهد بود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۴-۱۳:۶) و به زبان ساده تر، هر دو می بایست حقوق همدیگر را رعایت کنند که خود این مطلب دلیلی برای اختلافات پیشین است.

این توافق نامه در زکریا (کتاب عهد قدیم، زکریا ۳) و حجی (کتاب عهد قدیم، حجی ۱۲-۹:۲) بازتاب می یابد که براساس این منابع به نظر می آید کاهن اعظم، یهوشع و قربانی آیینی در محراب بازسازی شده در اورشلیم، از سوی گروه یکتاپرست «ناپاک» اعلام شده بود، از این رو، می بایست این تهاجمات قطع شود. تغییری در اهداف توسط الهامی مبنی بر پوزش خواهی از یهوشع انجام می گیرد و به کاهن اعظم اطمینان داده می شود که در صورت رعایت قانون (یعنی آن گونه که گروه یکتاپرستان تفسیر می کردند) در حکم سرپرست شرعی معبد پذیرفته خواهد شد.

این توافق نامه درخواست حذف آیین دیگر خدایان را نمی کرد، شاید از آن رو که مناسک دیگر انجام نمی گرفت. اینک مسأله اساسی طهارت بود. گروه یکتاپرستان آشکارا می گفتند که یک بُت همانند یک مرده نجس بوده و مآلاً کاهنانی را که خدایان دیگر را می پرستیدند یا برای آن ها قربانی می کردند، ناپاک اعلام کردند. البته قانونی را که کاهن اعظم می بایست رعایت کند معنایی جز این نداشت که طهارت را رعایت کند. اما از آن جا که کاهنان مسئول طهارت نیز بودند، این تقاضا مداخله در محدوده امور آنان را می نمایاند. از حالا به بعد، اختلاف گروه ها در اورشلیم اساساً بر سر طهارت بود «تمامی اوامر یهوه و خداوند ما و احکام و فرایض او را نگاه دارند» (کتاب عهد قدیم، نحμία ۳۰-۲۹:۱۰) و

یا «بنی اسرائیل که از اسیری برگشته بودند و با همه آنانی که خویشان را از رجاسات امت‌های زمین جدا ساخته و به ایشان پیوسته بودند» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲۱:۶). اما لحن پیشگویی در مورد توافق نامه زربابل و یهوشع نشان می‌دهد که تمامی اعضاء گروه یکتاپرست این توافق را نپذیرفته بودند.

در این میان، حجتی به تمام اهل زمین اخطار می‌کند در بازسازی معبد شرکت کنند (کتاب عهد قدیم، حجتی ۲:۴) اما وقتی گروهی کمک خود را اعلام می‌کنند، زربابل کمک آنان را رد می‌کند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۴:۱). در این جا ویرایشگر کتاب عزرا مسایل را قاطی کرده است. بدین ترتیب که اهل زمین را با سامریان یکی می‌گیرد «ما همراه شما بنا خواهیم کرد زیرا که ما مثل شما از زمان اسرحدون پادشاه آشور که ما را به این جا آورد خدای شما را می‌طلبیم و برای او قربانی می‌کنیم» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲:۴). بدون شک، این مسأله یک برساخته جدل‌انگیزی است. سامریان، تبعیدیان دو بیست سال پیش آشور نبودند. ویرایشگر، امتناع زربابل را در زمان کوروش قرار می‌دهد تا وقفه ساختی از ۵۳۷ تا ۵۲۰ ق.م را توضیح دهد و از این رو، اخبار دشمنانه‌ای را بر علیه اهالی یهودا تا زمان اردشیر جمع آورده است (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲۳-۶:۴). وقفه، یک جعلی است تا روایت بازگشت در زمان کوروش را با واقعیت دوباره‌سازی معبد در زمان داریوش با هم سازگار سازند. معذک بازسازی معبد توسط زربابل، مسأله‌ای بود که تنها مربوط به اهالی یهودا می‌شد و دلیلی وجود ندارد که ربطی به سامریان داشته باشد. برعکس دلایلی برای دشمنی میان اهالی یهودا و گروه یکتاپرست در اورشلیم وجود دارد «برادری را که در میان یهودا و اسرائیل بود شکسته باشم» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۴:۱۱) که پی‌آیند این مسأله توسط زکریا

پیشگویی شده است «و خداوند خیمه‌های یهودا را اول خواهد رهانید تا حشمت خاندان داود و حشمت ساکنان اورشلیم بر یهودا فخر نماید. در آن روز خداوند ساکنان اورشلیم را حمایت خواهد نمود و ضعیف‌ترین ایشان در آن روز مثل داود خواهد بود و خاندان داود مثل خدا مثل فرشته خداوند در حضور ایشان خواهند بود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۹-۷:۱۲). اهمیتی که این پیشگویی به خاندان داود اعطاء می‌کند، زمان زربابل را تداعی می‌کند که آخرین شخصیت از این خاندان است.

غیبت ناگهانی زربابل شاید توضیحی باشد چرا پیشگویی درست در لحظه پیروزی قطع می‌شود. محتمل است زربابل توسط توطئه‌گرانی به قتل رسیده باشد «بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعات را خواهم ریخت و بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریست و برای من مثل نوحه‌گری برای پسر یگانه خود نوحه‌گری خواهند نمود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۰:۱۲). به هر حال، ادعای منجی‌گری شاید منجر به نابودی وی شده باشد. مرگ زربابل محتملاً منجر به تحقیقی از سوی کارگزاران شهر پارسی که در عزرا ۱۳ و ۵:۳-۶، گزارش می‌شود، شده باشد. به هر حال، مشایخ پاسخ می‌دهند «که بازسازی از سوی کوروش فرمان داده شده است». نوشته‌ای که بازسازی را نه فقط دستور داده بود بلکه حمایت نیز می‌کرد، در بایگانی حکومتی پیدا شد و معبد در سال ششم داریوش با کمک نه تنها التقاطیون بلکه کارگزاران دولتی (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۵-۱۳:۶) به اتمام رسید. به هر حال، در این زمان، اسناد پارسی تلاش قیامی را در اورشلیم درج می‌کنند «اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسید» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۵ و ۴:۱۲).

با این همه، به نظر می‌آید دوره ۴۵۸-۵۱۵ ق.م، دوران حاکمیت التقاتیون بوده باشد و اتهام اصنام‌پرستی در اشعیاء و زکریا احتمالاً بدین دوره اشاره دارد و شکایتی در حزقیال (کتاب عهد قدیم، حزقیال ۱۴:۲۱)، مبنی بر این که کنعانی‌ها در معبد بوده‌اند، شاید اتهامی بر علیه کاهنانی باشد که از ازدواج با همسایگان فلسطینی به وجود آمده بودند، (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱:۹). از دیگر سو، شاید بعضی مسایل منجر به مشکلاتی، برای نمونه مورد زربابل، با هخامنشیان شده باشد.

اما هخامنشیان نیز مشکلات خویش را داشتند. در اوایل سلطنت اردشیر اول، مصر سر به شورش برداشت. آتنیان از شورش مصر حمایت می‌کردند و دُر DOR را در ساحل فلسطین، تقریباً در نزدیکی اورشلیم به عنوان پایگاهی در سر راه مصر به اشغال خود در آورده بودند. حال اگر، شهری هم چون اورشلیم نیز سر به شورش برمی‌داشت و آتنیان را به کمک می‌طلبید، ارتباط ایرانیان با مصر قطع می‌شد و مصر و شاید هم فلسطین از دست می‌رفت. حال، دولت ایران بر آن شد به زیردستان فلسطینی خود کمک کند. اما دَر بار، اطلاعات نادرستی را در مورد اورشلیم دریافت کرده بود. از این رو، دربار در ۴۵۸ ق.م، کاهنی یهودی با نام عزرا را به اورشلیم فرستاد که در دستگاه دیوانی هخامنشیان، شغل دبیری داشت. اینک، او مأموریت یافته بود در یهودا یک اصلاحات قانون را که هخامنشیان بر این فرض بودند که اهالی خواستار آن هستند، به انجام رساند. خود این مسأله نیز مورد یگانه و استثنایی نبود زیرا، هخامنشیان اصلاح نهادهای مذهبی مشابهی را در مصر به انجام رسانده بودند.

عزرا با گروهی از یاران و هدایایی برای جذب روحانیت و مردم و نسخه‌ای که او آن را «کتاب قانون موسی» می‌نامید به اورشلیم وارد شد:

«عزرای کاهن تورا را به حضور جماعت از مردان و زنان خواند» (کتاب عهد قدیم، نحμία ۴-۲:۸). او تلاش کرد تا با عرضه قانون جدید جشنی برپا کند «به تمامی قوم گفتند امروز برای یهوه خدای شما روز مقدس است، پس نوحه گری ننمایید و گریه نکنید زیرا تمامی قوم چون کلام تورا را شنیدند، گریستند» (کتاب عهد قدیم، نحμία ۹:۸). اما کلام تورات تمام قوم را به گریستن واداشت. از دلایل گریه قوم، منع ازدواج با غیریهودیان بود. از این رو، به اطلاع عزرا رسانده شد که بسیاری ازدواج‌های آن‌چنانی منعقد شده بودند. پس «گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسراییل نزد وی جمع آمدند... پس حال با خدای خویش عهد ببندیم که آن زنان و اولاد ایشان را برحسب مشورت آفایم و آنان که از امر خدا می‌ترسند، دور کنیم و موافق شریعت عمل کنیم» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۰:۲۴). برای این منظور یک گردهم‌آیی فراخوانده شد و یک کمیته تجسسی تشکیل شد و این کمیته فهرستی فراهم آورد تا مجرمان را شناسایی کند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۵-۹:۱۰).

در این جا متن قطع می‌شود و آنچه بعداً واقع شده گزارش نمی‌شود. بسیار محتمل است که عزرا از سوی حکومت ایران بازپس فراخوانده شده باشد. زیرا برنامه طلاق زنان وی گویا در خارج از یهودا نیز منجر به ناآرامی‌هایی شده باشد. زنان خارجی، دختران بزرگان ایالات همجوار بودند که با شکایت زنان، به ناآرامی‌ها دامن زد. شاید هم عزرا بانی شروع بازسازی بارو شده باشد. کتاب عزرا (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲۳-۱۱:۴)، در بردارنده تاریخ به اشتباه رده‌بندی شده چنان تلاشی است که در زمان اردشیر اول انجام گرفته و براساس سخن‌چینی در میان ایرانیان قطع شد. لکن آن چه می‌بایست انجام شود یعنی ساخت بارو،

پایان نیافت و ازدواج‌ها به جدایی نینجامید و ۱۴ سال بعد وقتی نحمیا به شهر آمد، بارو نیمه‌ویرانه و زنان در خانه‌ها به سر می‌بردند.

نحمیا ساغر اردشیر اول بود و اجازه یافت اورشلیم را از نو مستحکم کند (۴۴۴ ق.م). یعنی زمانی که آتنی‌ها در دُر نبودند، طغیان مصر سرکوب شده بود و اورشلیم به نظر می‌آمد زیر تهاجمات بدویان آسیب فراوان دیده بود (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۱:۳). از این رو، مأموریت وی تحت چنین شرایطی معقول به نظر می‌رسد و او همچنین به عنوان شهربان ایرانی، پادگان نظامی را نیز پشت سرش داشت (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۱۰:۵-۱۷/۱۰-۲:۹/۴). «از روزی که به والی بودن زمین یهودا مأمور شدم یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم ارتخشتا پادشاه که دوازده سال بود» (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۱۵-۱۴:۵). بدین ترتیب، او کار خود را نخست با خواست عمومی یعنی ترمیم باروی شهر آغاز کرد. اشراف و کاهنان به دلیل اشتیاق عمومی ناچار به همکاری شدند (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۲۳-۱:۳). با وجود مشکلاتی که مخالفان در یهودا ابراز داشتند، اما بیش از این جرأت اقدامی به خود ندادند. به هر حال، وقتی نحمیا، ۴۳۲ ق.م، از دیدار دربار ایران بازگشت، تازه اقدام به اصلاحات مذهبی کرد (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷-۳:۱۳). او منع ربا و آزادی اموالی را که به علت قرض‌ها مصادره شده بود، اعلام کرد. او تمام این اقدامات را بدون کمک فرامین دولتی اگرچه می‌توانست از آن هم استفاده کند، انجام داد. بدین نحو، بسان حامی فقرا در مقابل زورمندان قلمداد شد (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷ و ۵).

بدین ترتیب، نحمیا با کمک لایویان، پادگان و حمایت قوم، بالاخره توانست بر مشکل ازدواج‌های مختلط، شاید با توسل به شلاق و شکنجه فایق آید «در آن روزها نیز بعضی یهودیان را دیدم که زنان از اشدودیان

و عمونیان و مواییان گرفته بودند و نصف کلام پسران ایشان در زبان اشدود می بود و به زبان یهود نمی توانستند به خوبی تکلم نمایند بلکه به زبان این قوم و آن قوم بنابراین با ایشان مشاجره نموده ایشان را ملامت کردم و بعضی از ایشان را زدم و موی ایشان کردم» (کتاب عهد قدیم، نحμία ۲۵-۲۳: ۱۳) و بعضی را با قسم و ادار کرد منبعد زنی از دیگران بگیرند. حتی نوه کاهن اعظم را که همچون دیگر کاهنان و لاویان که بدانسان ازدواج کرده بودند، به تبعید فرستاد (کتاب عهد قدیم، نحμία ۲۹-۲۸: ۱۳) و به علت دودستگی گروه کاهنان، «وظایف کاهنان و لاویان را برقرار نمودم که هرکس بر خدمت خود حاضر شود و هدایای هیزم در زمان معین و نوبرها را نیز» (کتاب عهد قدیم، نحμία ۳۱: ۱۳) تنظیم کرد و با این اقدامات بالاخره توانست جناح یکتا پرستان را در اورشلیم به پیروزی رساند.^۱ اما وی تا چه زمانی در قدرت بوده، نامعلوم است، لکن در نامه ای (تاریخ ۴۱۱ ق.م) که برای مقامات یهودی نگاشته شده است، نام برده می شود.^۲

حال، اختلافی میان جناح هوادار نحμία، جدایی خواهان و محافل مخالفش، همگون گرایان وجود داشت. در جناح جدایی خواهان، کاهنان اندکی وجود داشتند و غالباً متشکل از لاویان و عامه بود، در حالی که اغلب کاهنان و اشراف و شاید برزگران در جناح همگون گرایان قرار داشتند. از این گروه ها، اشراف، لاویان، کاهنان با نوشته های ایشان در کتاب عهد عتیق حضور دارند. برای نمونه روت، یودیت، یونس شاید بازتابنده نظرات همگون گرایان باشد که احتمالاً می تواند از جانب اشراف نگاشته

۱. پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، جلد ۲، صص ۱۲۲۶ الی ۱۲۳۵.

2. Cowley, Aramaic Papyri of the fifth Century B.C, Oxford 1923.

شده باشد چنان که تمامی این‌ها با داستان‌های ملی و تاریخی و قوانینی که از جانب یکتاپرستان نوشته شده، تفاوت دارد. در عین حال، از لایوان کتب تواریخ ایام، عزرا، نحمیا، نشأت می‌گیرد که در مجموع ترکیبی از مواد کهن و جدید هستند.

به دنبال این یعنی زمانی که کاهنان در تشتت بودند، نحمیا از پشتیبانی مردم برخوردار بود و بسیاری از همگون‌گرایان به تبعید فرستاده شده بودند، لایوان تلاش می‌کنند در معبد اعمال پرستاری را نیز در دست گیرند که ناآرامی پیش می‌آید و شاید شهربان جدید ایرانی را وادار به مداخله کرده باشد. مآلاً بار دیگر همگون‌گرایان قدرت را در دست می‌گیرند. به هر حال، برخلاف ادعای پورپیرار، آنچه مشاهده می‌شود، نه از ساخت آن چنانی معبد و آبادانی اورشلیم خبری هست و نه از یکدلی یهود نشانه‌ای دیده می‌شود بلکه تنها شاهد پیدایش نظریه توطئه‌ای هستیم که می‌خواهد تمامی مسئولیت پریشانی و نارسایی جوامع را در مسیر تاریخی، ملهم از توطئه گروه‌ها و برخی اشخاص مرموز و سرّی بداند و بدینسان به جای غور و تفحص در ذات خود مسایل تاریخ به فراافکنی آن پردازد. به هر حال، در زمان سلطنت رو به افول اردشیر دوم، اتحادیه‌ای آیینی - فرهنگی می‌توانست قدرت مهمی را نشان دهد، یعنی آن زمان که تخوس مصری با پشتیبانی اسپارت به فلسطین حمله کرد، این اتحادیه در اتحاد با مصر قرار گرفت^۱. اما دیری نپایید که در اواخر سده چهارم، اردشیر سوم اورشلیم را از نو اشغال کرد و بخش بزرگی از جناح ضد هخامنشیان را به تبعید فرستاد^۲.

حال، پورپیرار، یهود را با چنین ضعف و تشتتی که به واقع به مثابه

۱. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۲ ص ۱۳۹۳ به بعد.

۲. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۲ ص ۱۴۳۷.

ابزاری در دست سیاست هخامنشیان بوده است که گاه از این و گاه از آن جناح حمایت می‌کردند، در رأس دستگاه توطئه‌سازی خویش قرار می‌دهد و مدام واقعیتی را تکرار می‌کند که پارسیان از شمال آمده‌اند - گویی کسی این واقعیت را کتمان یا لاپوشانی می‌کند در حالی که تمام تاریخ‌نگاران، باستان‌شناسان و زبان‌شناسان بنا بر دلایل واضح در تلاش دستیابی به مسیر ورود آنان به همراه دیگر قبایل خویشاوندشان که به لحاظ زبان‌شناسی قابل اثبات است، دقیقاً از شمال و شمال خاوری هستند. ولی پورپیرار در پی دستیابی به حقیقت رُخداده‌ها نیست بلکه هر آنچه را هم روشن است، می‌خواهد تار و کدر کند تا بلکه اشباح برساخته‌اش را در کارخانه‌ی قوم‌سازیش جاسازی کند و برای چنین هدفی رنج سفر به سردترین مناطق شمال را بر خود هموار می‌کند تا بتواند شاهد چند و چون رویدادها و سرآغاز توطئه در میان چادرهای قبایل شمال باشد که «کوروش را یهود از استپ‌های میانی روسیه و از میان «سکاهای پارادریا» به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد»^۱. اما شاهد عینی ماجرا، یعنی پورپیرار، برای آن‌که از رخداده‌ها عقب نماند، پس از انعقاد معاهده، حتی ناظر و شاهد راه افتادن افواج کوروش هم می‌شود زیرا «آن‌ها [یهود] پس از تکمیل توافق با کوروش»^۲، وی را «یکسره از استپ‌های میانی روسیه به پاکسازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مأمور کرده است»^۳. اما شاهد عینی، حال در ساماندهی فرضیاتش دچار مشکل می‌شود زیرا، در جای دیگری از نگارشگریش آورده است که پارسیان «در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد یا درست‌تر بگوییم کوتاه‌زمانی پیش از سقوط بابل به بین‌النهرین و سپس

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۲.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۱۴.

ایران وارد شده‌اند»^۱. البته خواننده متحیر است که منظور از کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل به حول و حوش تاریخ ۵۴۰ ق.م می‌انجامد که میان سال ۶۵۰ ق.م (یعنی همان تاریخی که شاهد عینی، ناظر عقد قرارداد یهود با کوروش و راه افتادن سپاهیانش بوده) و ۵۳۹ ق.م، (یعنی زمان فتح بابل بر دست کوروش) حدود ۱۱۰ سال فاصله زمانی دهان باز می‌کند که اگر کوروش را در همان هنگام عقد قرارداد، ۲۰ ساله هم بدانیم، این کوروش برساخته پورپیرار بایستی در هنگام حمله به بابل حدود ۱۳۰ سال داشته باشد که تازه این همه مدت را این کوروش در کجا به سر برده و آیا سن آدمی اجازه می‌دهد تا در ۱۳۰ سالگی بر اسب سوار شود و برای فتح بابل روانه گردد، همه داستان‌هایی است که پورپیرار در دنیای تخیلاتش شکل می‌دهد و بس.

اما از آنجا که ایشان نخست کوروش را از سکاها^۲نی پارادریا دانسته بودند و از آنجا که ایشان برای نشان دادن عدم امکان مهاجرت پارسیان از شرق ایران به غرب به سکاها استناد می‌ورزند، ناچاریم شمه‌ای هم به اقوام ساکن در استپ‌های ارو آسیا پردازیم تا بتوانیم با تخصص‌های دیگر ایشان هم‌چون تیپ‌شناسی، هنرشناسی و بالاخره نهان‌خوانی و کهنانت هم‌آشنایی پیدا کنیم.

در حدود اوایل هزاره قبل از میلاد، اتحادیه‌ای از قبایل با نام سکا (Saka (Scyth در مناطق شمالی دریای خزر سکونت داشته‌اند که از لحاظ تعلق قومی و زبانی با اقوام ایرانی منجمله مادان و پارسیان خویشاوند بوده‌اند. آگاهی مسجلی در موردشان، از سده هفتم ق.م آغاز می‌شود که با کمک آن‌ها از گسترش و مهاجرت این اقوام از شمال دریای خزر به غرب که بایستی از سده نهم ق.م آغاز شده باشد، باخبر

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۱.

می‌شویم. روایات کتبی حاکی از هجوم سکایان بر کیمرها است که در نتیجه، کیمرها را به جلو رانده و وادار به مهاجرت از زیستگاه اصلیشان کرده است. آن‌ها پس از بازپس‌نشینی در مقابل سکایان، پاره‌ای به سوی غرب کوچیده و پاره دیگری روانه جنوب می‌شوند، یعنی از مسیر قفقاز خود را به شرق میانه می‌رسانند چنان‌که جاسوسان آشور در حوالی ۷۱۵ ق.م، در گزارشی به سارگن از شکست اورارتوئیان در مقابل کیمریان در نواحی جمهوری ارمنستان امروزی خبر می‌دهند. از این رو، نام کیمر به صورت Gimirru در منابع اکدی و Gomer جومر (کتاب عهد قدیم، سفر پیدایش ۳-۲: ۱۰) در عبری وارد شده است. کیمرها پس از تاخت و تازهای بسیار بالاخره مغلوب اسرحدون، پادشاه آشور، ۶۳۹ ق.م، شدند. کیمرها با تکیه بر اسامی خاص بازمانده، به لحاظ زبانی بایستی نزدیکی‌هایی با اقوام ایرانی داشته باشند.

اما سکاها که به دنبال کیمرها از طریق قفقاز وارد خاورمیانه شدند، بانی آشوب‌های فراوانی بودند که یونانیان تمامی آنان را اسکیت می‌نامیدند، حال آن‌که ایرانیان برعکس تمامی اسکیت‌ها را سکا می‌نامیدند (تواریخ، هرودوت ۷: ۶۴). مدارک و اسناد پارسی باستان، سکاها را سه بخش می‌کنند، دقیقاً «سکاهای نوشنده هوم»، «سکاهای تیزخود» و «سکاهای پارادریا»، یعنی سکاهای فراسوی آمودریا. اما سکاها نیز در خاورمیانه بانی وحشت زیادی شدند و در جنگ‌های متعددی با حکومت‌های اورارتو، آشور، مانا و ماد درگیر شدند، چنان‌که در ۶۳۵ ق.م بر فرورتیش مادی پیروز شدند. آنان در کتاب عهد قدیم و اسناد آشوری به صورت اشکناز نامبرده شده‌اند، لکن پس از شکستشان از هوخشتره مادی، ۶۲۵ ق.م، ظاهراً بخش اعظم آنان، بنابر هرودوت، از همان راهی که آمده بودند، به مناطق شمالی بازگشته و در مناطق استپی

میان دانوب و دُن نشیمن کرده‌اند. در میان سکا‌های اروپایی، سکا‌های شاهی از قدرت بیشتری برخوردار بودند و مناطق حاصلخیز دانوب و دُن را در اختیار داشتند و پادشاهی آنان تا حدود سدهٔ دوم تا سوم دوام آورد تا این‌که زیر فشار گوت Goten های ژرمنی از هم پاشید. اما در این‌جا تصورات پورپیرار فعال می‌شود که «ماگوتیان را می‌شناسیم: اقوام ساکن سراسر نوار شمالی اروپا»^۱ که در زمانی دور به بین‌النهرین هم هجوم آورده‌اند»^۲. بعد با نقل قولی از لغت‌نامه دهخدا در مورد گوتی، ساکنان زاگرس، توضیحاتی می‌آورند تا کوتیوم Qutium، منطقهٔ شمالی بابل، حدود اربیل امروزی را که برگرفته از نام کوتی‌ها می‌بوده، با گوت‌های Goten ژرمنی در هم ادغام کنند. اگرچه ایشان قبل از این ماجرا، صورت صحیح این قوم را به صورت کوتی^۳ ذکر کرده بودند اما ظاهراً شکل گوتی^۴ به علت شباهت نوشتاری در رسم‌الخط فارسی با گوت‌های ژرمنی، جذابیت بیشتری برای ایشان داشته است. درست همین تشابه نوشتاری نام گوت ژرمنی با گوتی‌های باشنده در کوه‌های زاگرس که حدود ۲۱۵۰ ق.م سرزیر بین‌النهرین شدند و تا ۲۰۵۰ ق.م، آنجا را در اشغال خود داشتند تا این‌که توسط اتوهگال از بین‌النهرین بیرون رانده شدند، مدخل نوی برای «تاریخ‌نگاری» ایشان می‌گشاید تا این دو قوم را یکی گردانند. حال آن‌که حدود سدهٔ ششم ق.م، دیگر خبر و نشانی از گوتی‌ها در منطقهٔ مورد بحث - حداقل در منابع مکتوب - وجود ندارد، بلکه تنها نام آن‌ها در ناحیهٔ بین دو رودخانه زاب کوچک و بزرگ دوام داشت. البته وقتی اسامی همانند کاسپی، اربیل و غیره می‌تواند هزاران سال دوام آورد، چرا اسم گوتیوم نتواند تا سدهٔ ششم پایدار ماند؟

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۸.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۸.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۳۸.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ صص ۲۸-۲۹.

بنابراین، وقتی کوروش به گوتیوم رسید، این منطقه از سوی قبایل ایرانی - مادی سگرتی مسکونی بود که سرکرده آنان، گئوبروه Gaubarva نام داشت که در اسناد بابلی به صورت Gubarru و Ugbaru ضبط شده است. حال تخیلات پورپیرار چگونه به خود اجازه می‌دهد، گوتی‌های ۲۰۵۰ ق.م را به شمال آلمان برده و از آنجا به جنوب روسیه کشاند، و از نوبه بین‌النهرین آورد، به زبان دیگر، آنان را در هنگام حمله کوروش به بابل در منطقه گوتیوم بکارد، تا گوت‌های ژرمن را با گوتی‌ها^۱ درهم بیامیزد، دیگر مربوط به تصورات ایشان است نه تاریخ!

اما گوت‌ها قومی ژرمنی بودند که در آغاز، در جنوب سوئد نشیمن داشتند و احتمالاً در اواخر سده اول ق.م در مصب وایکسل Weichsel سکنا گزیدند و در جنگ با واندال‌ها مناطق تحت نفوذ خود را به سوی خاور (پروس شرقی = بخش شرقی آلمان) و جنوب گسترش دادند. گوت‌ها از دیگر قبایل ژرمنی سازمان یافته‌تر بودند و از ۱۵۰ ب.م به بعد، در گروه‌های کوچکی به سوی ساحل شمالی دریای سیاه مهاجرت کردند و بایستی حدود ۲۳۰ ب.م، سکونتشان در بخش جنوبی دنیپر به انجام رسیده باشد. گوت‌ها در این مناطق به قبایل ایرانی (سرمت‌ها و آلان‌ها و سکاها) برخوردند، از این رو، آثار هنریشان قویاً تحت تأثیر اقوام ساکن در محیط زیست جدیدشان قرار گرفته است. افزون بر این، در همین منطقه به نخستین رویارویی گوت‌ها با رومیان، ۲۳۸/۳۹ ب.م، انجامیده تا این که در اواسط سده سوم میلادی به دوبخش تقسیم شدند که تکامل بعدیشان دیگر جدا از هم جریان یافته است. گوت‌های شرقی در جنوب روسیه حکومتی برای خود تشکیل دادند که در جریان هجوم هون‌ها از هم پاشید که در نتیجه، بخشی از آنان به سوی غرب گریختند و گوت‌های

باقی مانده، در جوار آتیلا بر علیه روم و گوت‌های غربی، ۴۵۱ ب.م، جنگیدند. اما پس از شکست آتیلا از رومیان از آنان جدا شدند و از نو با گوت‌های غربی آمیختند. سرانجام، گوت‌های غربی مناطق بالکان، ایتالیا و گال [فرانسه] را در هم نوردیدند و در تاریخ ۴۷۵ ب.م، حکومتی را در اسپانیا و فرانسه برپا کردند تا این‌که بالاخره در تاریخ ۷۱۱ ب.م، در اسپانیا از اعراب شکست خوردند و به حکومتشان پایان داده شد.

البته ایشان تنها بدین اختلاط بسنده نمی‌کنند بلکه اقدام به بازپیرایی شگفت‌آور دیگری نیز می‌کنند که در جای خود آموزنده است. از این رو، برای نشان دادن یکی دیگر از به‌اصطلاح شگردهای محقق شرقی برای دستیابی به استنتاج‌های دلخواه، به نمونه دیگری می‌پردازیم تا از هنرهای نگارشگری ایشان بیشتر بهره‌مند شویم. زیرا منابع چینی، حدود ۱۷۰-۱۶۰ ق.م، از هجوم سکاها به ماوراءالنهر و نابودی دولت یونانی باختر، ۱۳۳-۱۲۹ ق.م، خبر می‌دهند. البته پیشاپیش باید گفته شود که هدف، تنها نشان دادن چگونگی استدلال‌های تاریخی پورپیرار است و نه وارد شدن به جزئیات هجوم قبایل مختلف سکایی، تخار، آسی و غیره. همچنان‌که دانسته است، این قبایل پس از نابودی حکومت یونانی باختر، بر قلمرو اشکانیان نیز هجوم آوردند که حدود ۱۲۹ ق.م، فرهاد دوم اشکانی در جنگ با سکاها و حدود ۱۲۴ ق.م، اردوان اشکانی در جنگ با تخارها از پای درآمدند (Justin, 42, I, III) تا این‌که بالاخره تحت کنترل درآمده و در درانگیای سابق و سیستان امروزی که نامش از سکاها برگرفته شده است، نشانده شدند. اما در این‌جا باز هم پورپیرار بدعت نشان می‌دهد یعنی دو حرکت مختلف اقوام سکایی را، یعنی آنچه را که در سده هفتم ق.م از طریق قفقاز اتفاق افتاده بود، با آنچه حدود سده دوم ق.م در مناطق افغانستان رخ داده، بالکل با هم در هم می‌آمیزند

تا بدعت‌هایشان را تکمیل کنند و بتوانند ادعا کنند که آریایان نمی‌توانند از شرق به داخل نجد ایران آمده باشند و گذر «از این مسیر طولانی را تقریباً ناممکن»^۱ می‌دانند و این ناممکنی را چنین استدلال می‌کنند «در حالی که سکا‌های قدرتمند، در مسیر مهاجرت به غرب و در واقع به ایران، ناکام و مجبور به تغییر مسیر به جنوب بوده‌اند قوم کم‌جانی چون مهاجرین هخامنشی که پیش از رسیدن به ایران هیچ نام و نشان تاریخی و جغرافیایی ندارند، نمی‌تواند به سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به اورارتو رسانده باشد»^۲. نخست، این یکی از ادعاهای خود ایشان هست که پارسیان را از سکا‌های پارادریا می‌دانند و در جنگجویی و قسی‌القلب بودن آنان صفحات زیادی را به هدر می‌دهند، پس حالا چه تغییراتی صورت گرفته است که در این مدخل، آن خونریزان به کم‌جانان بدل می‌شوند؟

اما گواهی ایشان برای این جابه‌جایی اقوام بسیار جالب است زیرا، برای تأیید نظر خود به نقل قولی از ب.ن. پوری متوسل می‌شوند: «تاریخ سکاها پیوند بسیار نزدیکی با مهاجرت قبایل مستقر در همسایگی چین دارد، آن‌ها توسط یواچی‌ها و ادار به حرکت به سمت جنوب، غرب و تصرف بلخ شدند... در کابل هند و یونانی‌ها از پیشرفت بیشتر سکاها جلوگیری به عمل آوردند و آن‌ها را وادار به حرکت به سوی غرب در جهت هرات»^۳ کردند. حال تاریخ‌نگار شرقی دست به قلم می‌برد و با وجود تأکید روشن پوری بر تهاجم سکاها در سده دوم ق.م، در شمال خاوری ایران، ادعا می‌کنند «گواهی‌های تاریخ، عبور سکاها از همین مسیر را در همان زمان [یعنی زمان مهاجرت پارسیان] توأم با دشواری‌ها

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۵.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۴.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۵.

و ستیزهای سخت با اقوام ساکن مناطق گوناگون به یاد می‌آورد»^۱ و بدین ترتیب، نتیجه‌گیری می‌کنند که «بسیار بعید می‌نماید که آن‌ها [منظور: پارسیان] در عبور از این مسیر طولانی و متنوع... و به‌طور کلی عبور مسالمت‌آمیز آن‌ها از این مسیر طولانی تقریباً ناممکن بوده است»^۲ و مآلاً «نمی‌تواند به سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به اورارتو رسانده باشد»^۳. همچنان که مشاهده می‌شود، ایشان هجوم سده هفتم ق.م را که ذکر نام اورارتو از جانب ایشان آن را غیرقابل کتمان می‌کند با هجوم سکایان شرقی به بلخ که منابع چینی از آن خبر می‌دهند، یعنی حدود ۱۷۰ الی ۱۶۰ ق.م به بعد، و چنان که خود نیز آن را ناخواسته ذکر کرده‌اند، تداخل می‌دهند و به خیال خود «هنر» به کار می‌برند تا ورود پارسیان را از شرق ناممکن جلوه دهند. البته قضاوت به عهده خود خواننده است تا این هنرهای محقق شرقی را در روشنائی مهتاب مشاهده کند و گرنه درک تاریخی پورپیرار، زمان و مکان نمی‌شناسد، به زبان دیگر، شعور لازمه تاریخی ایشان برای درک زمان وقایع حوادث و رخدادهای تاریخی در لابه‌لای تخیلاتشان گم شده است و مآلاً یا اعتقادی به تاریخ ندارند تا حوادث را از هم تفکیک دهند و یا این که اقدام به جعل و افسانه‌سرایي می‌کنند و وقایع را پشت سر هم بدون آن که زمانی و مکانی برای آن‌ها مشخص باشد، برای سرگرمی خودشان بازنویسی می‌کنند.

به هر حال هون‌ها حدود ۳۵۰ ب.م، به حوالی ولگا و دُن رسیدند که در این نواحی به اقوام ایرانی یعنی سرمت‌ها و آلان‌ها برخوردند که بعد از راندن یا به انقیاد کشیدن آن‌ها در ۳۷۵ ب.م، موفق به نابودی حکومت

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۴.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۴.

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۶۵.

گوت‌های شرقی شدند و زان پس، نبرد با روم را آغاز کردند. اما بخشی از آنان در شمال قفقاز اقدام به غارت نواحی جنوبی قفقاز همچون ارمنستان و نواحی مجاور آن کردند. اما بخش شرقی هون‌ها (به عبارت دیگر: هون‌های سفید یا هپتالیان) حکومت قدرتمندی را در شرق ایران تشکیل دادند که تا فروپاشیشان بر دست خسرو انوشروان و ترکان، ۵۵۸ ب.م، حریف خطرناکی برای ساسانیان بودند. اما هون‌های غربی پس از شکستشان از روم، ۴۵۱ ب.م، و مرگ آتیلا، ۴۵۳ ب.م، از هم پراکنده شدند که آوارها، خزرها، و بلغارها از بازماندگان اتحادیه بزرگ هونی بودند که در جنوب روسیه متمرکز شدند و حکومت‌های مختلفی را تشکیل دادند. ایغورها حکومتی بلغاری تشکیل دادند که بر دست خزران منهدم گردید و بازماندگان بلغارها در محدوده ولگا حکومتی تشکیل دادند که مغولان در سده سیزدهم به زندگی آن پایان دادند و بازمانده‌هایشان تسلیم خزران گردیدند. اما خزرها که ۴۴۹ ب.م به زیر فرمان آتیلا درآمده بودند، قبایل نیمه کوچورزی بودند که پس از فروپاشی اتحادیه آتیلا، حکومتی را در بخش شمالی قفقاز تشکیل دادند که روابط تنگاتنگ نزدیکی با بیزانس داشتند و به‌طور مستمر نواحی مرزی ایران، یعنی ارمنستان، گرجستان و آذربایجان را ناامن کرده و در هنگام بروز شرایط مناسب دست به غارت می‌زدند تا این‌که در زمان خسرو انوشروان، شکست سختی بر آنان وارد آورده شد و به عقب رانده شدند لکن در هنگامه جنگ‌های خسرو پرویز با هراکلیوس، قیصر بیزانس، با چهل‌هزار سپاهی از جانب قفقاز به ایران که سپاه ساسانی در این هنگام در نقاط مختلف بیزانس پراکنده بود، حمله‌ور شدند که در شکست خسرو از بیزانس نقش مهمی ایفا کردند. اما نخستین رویارویی خزران با سپاه مسلمانان، بعد از فتح ایران بر دست اعراب، با محمد بن مروان در

سنه ۷۱ هجری قمری به شکست مسلمانان انجامید اما بالاخره مروان ابن محمد توانست خزران را مغلوب کند و با خاقان، پیمان صلحی منعقد نماید. فروپاشی خزران به دلیل تهاجمات واریگ‌ها، ۹۶۵ میلادی، اتفاق افتاد که ضربه نهایی را سواتسلاو، مهین دوک کیف، به سال ۹۶۹ در ولگا بر آنان وارد ساخت.

حال زمان آن فرارسیده است تا به یکی دیگر از تخصص‌های محقق شرقی، یعنی «تیپ‌شناسی» پردازیم که خود مبحث و باب جداگانه‌ای است. نخست دانستیم که ایشان برای انتساب هخامنشیان به قومی به اصطلاح خونریز و قسی‌القلب همه جا سر می‌کشند، آسمان را به ریسمان می‌بندند و هرچند در ابتداء بر آن می‌بودند «که کوروش را یهود از استپ‌های میانی روسیه و احتمالاً از میان سکا‌های پارادریا به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد»^۱، اما به مرور زمان، شدت و حدت «ویران‌گری هخامنشیان» کار دست ایشان می‌دهد، از این‌رو، با کمک علم تیپ‌شناسی، ساز دیگری را کوک می‌کنند، بدون آن‌که بیاد آرند، پیشتر از سکا‌ها نام برده بودند، به اسلاوها روی می‌آورند و اظهار می‌کنند «تطبیق فرم‌های بینی، پیشانی، کشیدگی جمجمه و صافی موها در قسمتی که آرایشگر فر زده است، تعلق آن‌ها را به نژاد اسلاو محرز می‌کند»^۲. اما چنان‌که دانسته است، اسلاوها یکی از شاخه‌های خانواده هند و اروپاییان هستند که منطقه اصلی نشیمن آن‌ها احتمالاً مناطق غربی کیف تا کراکو، یعنی روسیه سفید و لهستان و بخشی از اوکراین بوده است. تاریخ اسلاوها، نخست در سده اول میلادی در ارتباط با گوت‌ها بروز می‌کند. اما نخستین یادکرد آن‌ها توسط تاریخ‌نگاران رومی، برای نمونه تاسیت صورت می‌گیرد که از آنان با نام Venedi یا Venetti یاد می‌کند. اما به‌طور مسجّل و مسلّم تازه از سده ششم میلادی، تاریخ‌نگاران

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۸۰.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۴ زیرنویس ۱.

بیزانسی، برای نمونه پروکوپ از آنان با نام Sklavenoi در منطقه سفلی دانوب یاد می‌کنند که همین نام در منابع اسلامی نیز به صورت سقلاب بازتاب یافته است. اسلاوها بعد از سده ششم میلادی در بخش شرقی آلپ نشیمن کردند که از سوی قبایل ژرمن ترک شده بود. اما از لحاظ تاریخی آنان برای نخستین بار در زمان کارولنژیان (۸۰۵) ملموس می‌شوند. اتحاد اسلاوها به دلیل سیاست توسعه طلبانه ژرمن‌ها در دره دانوب و بخش خاوری آلپ، پس از نابودی حکومت آوارها و مهاجرت مجارها، حدود ۹۰۰ میلادی، به فروبوم مجارستان فعلی و فشار پچنگرها در خاور از هم می‌پاشد یعنی جدایی اسلاوهای غربی در شمال با اسلاوهای جنوبی.

حال پورپیرار بدون در نظر گرفتن پیچیدگی قومی اقوام کوچنده بدین محدوده، یعنی استپ‌های جنوب روسیه، چگونه به خود اجازه می‌دهد در چنین منطقه‌ای با اقوام و ویژگی‌های زبانی و قومی مختلف، دست به شب‌سازی و قوم‌سازی زند و زمان تاریخی اقوام را جابه‌جا کند؟ گویا پاسخ را خود پورپیرار در آستین دارد زیرا، ایشان که شخصاً شاهد بی‌همتا و یگانه تمامی وقایع پشت پرده توطئه یهود در میان چادرهای قبایل شمال می‌بوده‌اند، طبعاً آشنایی دقیقی نیز با چهره‌های آنان پیدا کرده‌اند، از این رو، با کمک «تاریخ هنر»، پرسشی «اساسی» را مطرح می‌کنند که آیا «نایابی چهره‌های تمام‌رُخ حجاری‌های هخامنشی نمی‌تواند دلیل پوشاندن بیگانگی چهره‌ها باشد؟»^۱. حال سؤال متقابلی سر برمی‌افرازد، کسانی که به‌زعم پورپیرار، خود را «شریر پسر شریر، متجاوز پسر متجاوز»^۲ می‌نامیدند، دیگر چه هراسی از پوشاندن چهره

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۴، زیرنویس ۱.

۲. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، انتشارات کارنگ، منبع:

پورپیرار، اشکانیان ص ۲۵.

خود داشته‌اند؟ البته در مقابل چنین «استدلال»‌های بی‌بدیل و یگانه که محقق شرقی به دست باد میسپارد، بهتر آن است که به خودشان ارجاع دهیم که پیشتر از استقرار اسلاوها در ششصد سال پیش در روسیه خبر داده بودند^۱، که ظاهراً طبق روال ایشان، حال دچار بیماری نسیان گردیده و به یکبار تاریخ اسلاوها را تا ۲۷۰۰ سال به عقب پرت می‌کنند، آن‌چه را که هیچ اسلاوشناسی تاکنون جسارت تصورش را نیز بر خود روا نداشته است تا از اسلاوها در چنان محدوده‌ی زمانی خبر دهد. اما گویی این همه تلاش پورپیرار برای بازگرداندن اسلاوها به عصر آشوربانی پال (۶۶۸-۶۲۹ ق.م)، کارآیی لازم را به بار نمی‌آورد، از این‌رو تمامی استدلالات تیپ‌شناسی و هنری خویش را کنار گذارده و به یکباره ادعا می‌کند «اینک من فرضیه‌ی خود را تکمیل و ادعا می‌کنم که سرزمین و قومی که بعدها به خزران معروف شده است، همان سرزمین و قومی است که یهودیان تبعید شده به قفقاز، پس از پراکندگی حاصل از حمله‌ی بخت‌النصر، در ماوراء قفقاز، به آن‌ها و شجاعتشان دست یافتند و برای حمله به بین‌النهرین تجهیز کردند»^۲. اینک پورپیرار، پس از این همه استدلال‌گرایی و کاربرد انواع و اقسام علوم، به علوم نهان‌خوانی پناه می‌برد تا فرضیه‌هایش را تکمیل کند، از این‌رو، بنا بر ادعاهایش، حال دهشتناک‌تر، خون‌ریزتر، خشن‌تر، وحشی‌تر و بالاخره چون حیوان خون‌آشام‌تر از خزران را در تاریخ سراغ ندارند و مآلاً اراده می‌فرمایند تا منشاء هخامنشیان را پس از سکاها و اسلاوها، حال به خزران منتقل کنند. این است آن باب «کاملاً تازه، بدیع و یگانه»^۳، وقتی از سکاها سخن می‌رانند، فرضیاتشان پشتیبان آن بود، وقتی به اسلاوها رو

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۱.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۷۶.

آوردند، تیپ‌شناسی به کمکشان آمد اما، وقتی به خزران رسیدند تنها ادعا ماند و بدعت که آن هم با کمال تأسف باید خدمت ایشان عرض شود، چیزی نیست جز اوهام و خیالاتی که به هیچ روی با واقعیات سروکاری ندارد، حتی اگر بر آن باشند که «برداشت ناچیزی از تمدن بین‌النهرین، ایران، مصر و یونان به صورت کاسه‌های نقره، لباس‌های آراسته...»^۱ که به زعم ایشان بازتاباننده تمدن هخامنشی در نزد خزران است، یافته‌اند. اما بایستی یادآور شد که آن کاسه‌های نقره‌ای که ایشان سخن از آنها به میان افکنده‌اند، همان بشقاب‌های ساسانی موجود در موزه ارمیتاژ است که سهم غارت سپاه خزران در جنگ برعلیه خسرو پرویز بود که هراکلیوس، قیصر بیزانس به خزران متعهد شده بود (Maršak, Skalon, S.12) و هیچ ربطی به زمان هخامنشیان ندارد.

اما از آن جا که نه ادعاها و نه فرضیه‌هایشان را پایانی است و اقوامی را از این جا و آن جا می‌یابند تا در درون ظرفی به نام هخامنشیان بریزند، ناچاریم باز هم برای آنی هم شده، در این محدوده درنگ کنیم تا شاهد همسایگی «گوتیان و سپاه‌مند»^۲ هم با خزران باشیم زیرا، عنوان می‌کنند «نقشه صفحه ۱۷۹ - منظور کتاب خودشان است - معلوم می‌کند که این سپاهیان آرات و اشکناز از همان خطه‌ای برخاسته‌اند که بعدها سرزمین خزران خوانده شد»^۳. ظاهراً کشف جدید ایشان، به دنبال رد نظریات سابقشان دچار مشکل جدی گردیده و پورپیرار خود را ملزم دیده است، ادعاهای تازه‌ای را برای دخول بدین مدخل وارد تاریخ خاورمیانه کند. و ظاهراً در پیگیری اهدافشان به اسامی جدیدی برخورده‌اند که الزاماً ایشان را وادار کرده تا یک‌تنه برای روشن کردن

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۱.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۳.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۲.

جایگاه تاریخی آن‌ها، هم‌چنان که از ایشان انتظار می‌رود، قیام کنند تا به آزارات و اشکناز هم پردازند. اینک به جای فرضیه‌ها و ادعاها و تیپ‌ها و هنرهای تجسمی و غیره دست در دامن ردای رابی منشی امیر می‌شوند و سپاه بسیار مجهز تحت سرپرستی یکی از شاهزادگان به‌نام منده^۱، فراهم می‌آورند و راه می‌اندازند تا کوروش و پارسیان در همان حینی که آشوربانی‌پال به بسط تمدن اشتغال داشت، به سرزمین آشور حمله‌ور شوند. البته رابی منشی امیر هیچ سخنی از کوروش و غیره نمی‌گوید بلکه این آقای پورپیرار است که حرف خود را می‌خواهد از زبان دیگران مطرح کند، هرچند ایشان باید بدانند که متأسفانه نمی‌دانند، آشوربانی‌پال از ۶۶۸الی ۶۲۹ ق.م سلطنت کرده است، و هم‌چنان که پیشتر نیز از کتاب عهد قدیم (ارمیا) و غیره می‌دانیم، آشور مقهور تهاجم بابل - ماد شد. اما فاصله زمانی میان سقوط بابل (۵۳۹) و آشور (۶۱۴)، حدود ۷۵ سال است و از آن‌جا که تورات نیز به‌خوبی از سقوط آشور آگاه است، طبعاً پرسشی سر برمی‌آورد که کوروش در این میانه چه کاره است که باز پورپیرار وی را وارد معرکه منده می‌کند، حال آن‌که تا حال ایشان هنوز تصمیم نگرفته‌اند که با اورارتو چه کار بکنند زیرا، فعلاً در این مدخل اورارتوییان را در شمالی‌ترین مناطق قفقاز یعنی همان مناطق خزران، به‌عبارت دیگر میان ولگا و دُن، نشانده‌اند که در حال یورش به آشور هستند، حال آن‌که در مدخل دیگری «نیم بیشتر شمال ایران را زبان اورارتویی می‌پوشانده»^۲ است که مآلاً خواننده درمی‌ماند، چگونه اورارتوی محاط در میان سه دریاچه وان، سوان و اورمیه، ملعمه بازی‌های تاریخی پورپیرار شده است. از دیگر سو نقل قول راجع به منده هم به جای خود آموزنده است. نخست این‌که رابی منشی امیر، نام منده را

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۲. ۲. پورپیرار، اشکانیان ص ۶۷.

از کتزیاس برگرفته است که در هنگام فتح نینوا سه تن را سهیم می‌داند:
۱- هوخشتره شهریار مادان - ۲ ارباک (هارپاک) نامی و بالاخره
۳- شخصی با نام شاه‌منده. بدین ترتیب باز هم سخن از مادان و زمان
هوخشتره در میان است نه کوروش. گذشته از این، منابع بابلی گروه‌های
کوچورز غارتگر را اومان ماندا Umma - Manda، می‌نامیدند که
م احتمالاً تحت این نام می‌تواند سکاها و کیمرها به حساب آیند که پس از
شکستشان از مادان، جزو سپاهیان هوخشتره در حمله به آشور بوده‌اند و
منظور از منده سرکرده همین اومان مانداها بوده است.

البته تمامی این کج‌فهمی‌ها حاصل آشفتگی در نظام فکری تاریخی
ایشان است که نه تنها مقدمات لازم برای درک و فهم مطالب تاریخی را
نمی‌خواهند بپذیرند بلکه کتاب عهد قدیم را نیز به درستی نخوانده‌اند
و گرنه این همه دچار پریشان‌گویی نمی‌شدند. البته تنها ایراد ایشان،
هم‌چنان که دانسته‌ایم، در این نکته نهفته است که مورخان هنوز «با
فرضیات» ایشان^۱ آشنا نیستند و گرنه انقلاب تاریخ‌نگاری شرق میانه
این همه به درازا نمی‌کشید! اما این انقلاب، چیزی نیست جز نگاهی
بغض‌آلود به گذشته که پورپیرار، تنها آرزوها و خیالات خود را در قالب
داستانی علمی - تخیلی به نظم می‌کشد و آرمان شهری را در گذشته با
جغرافیا و حوادث خیالی برمی‌سازد و کارخانه‌ای آکادمیک‌سازی در آن
به راه می‌اندازد تا تمامی آنان را در چهار جهت باد به اکناف عالم صادر
کند.

با این همه، بایستی به هر حال سپاسگزار هخامنشیان باشیم، زیرا اگر
این بین‌النهرینی‌ها را همچنان در سرزمینشان محصور می‌کردند، تمامی
ممالک دیگر و به‌ویژه یونانیان نمی‌توانستند از فیض کرامات اینان

بهره‌مند شوند که طبعاً جای پرسش است که هخامنشیان چگونه فرهنگ بین‌النهرین را از بین برده‌اند که در فاصله‌ای از کسنوفان (حدود ۵۵۵ ق.م) تا ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م)، یعنی حدود بیش از دو سده، این همه آکادمیکر توانسته است از بین‌النهرین، مستقیماً روانه آتن شود تا به اشاعه دانش در آن‌جا پردازد که در این صورت، بایستی فرض نهاد که هنوز مدارس در آن‌جا - تحت نظارت هخامنشیان - دایر بوده است تا بتواند چنین نام‌های بزرگی را به یونان صادر کند، اما طبیعتاً در این مورد، باز هم شاهد مشکل همیشگی ایشان یعنی پراکندن ادعاهای بی‌مسئولانه‌ای هستیم که همدیگر را نقض می‌کنند. اما از دیگر سو، ایشان تداوم آن فرهنگ - یعنی بین‌النهرینی - را تنها براننده «مروانیان و بنی‌امیه» می‌دانند که به‌زعم پورپیرار، می‌توانسته‌اند آن فرهنگ را احیاء کنند که خراسانیان مانع چنان مهمی شده‌اند.^۱ حال جای پرسشی اساسی است که مروانیان چرا و چگونه قادر بوده‌اند ادامه‌دهنده نظام فکری امپراتوران «بین‌النهرین کهن و مغرور»^۲ بوده باشند؟ و یا ایشان چه نزدیکی‌های کرداری و فکری میان آشوریان و مروانیان، به زبان دیگر کدامین تشابهات را میان نحوه کشورداری آشوربانی‌پال و «مدیریت امپراتوری اسلام»^۳ یا «مدیریت دادوستد و شام»^۴، به زبان ساده‌تر معاویه یافته‌اند که به چنین استنباطی رسیده‌اند؟ البته تمامی این‌ها سئوالات بی‌پاسخی است که محقق شرقی به‌دست باد می‌سپارد.

در جایی عنوان شده بود که چرا ما تاریخ‌نگاری چون رانکه نداریم. البته پرسش متقابلی می‌تواند بدان افزوده شود که چرا اصولاً ما باید چنان تاریخ‌نگارانی داشته باشیم؟ زیرا در جایی که پورپیرار نامی

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۹۲.
 ۲. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۵.
 ۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۶۰.
 ۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۶۹.

می تواند هر آن چه را که آرزوی باطنیش است با نام تاریخ به خورد مردم دهد، دیگر چه حاجت به تاریخ نویسی؟ زیرا در جایی که کسی بتواند با بودن این همه دانشکده های رنگارنگ زبان شناسی، باستان شناسی و تاریخ و غیره درباره تمامی زبان های دنیا بدون مرجع و منبعی و تنها با اتکا به فرضیات خود اظهار نظر کند و از تحریف، جعل و ناسزا هیچ ابایی نداشته باشد و گذشته را به حال آورد و حال را به گذشته برگرداند و تاریخ را تنها در خدمت فرضیات خود قرار دهد، دیگر جایی برای تاریخ نمی ماند بلکه شأن و مقام و منزلت تاریخ تا حد افسانه و قصه فروکشیده می شود که شاید هم ایشان بر آن هستند تا تعریف جدیدی از تاریخ را پیش از آن که زمانش سر رسیده باشد، پیشاپیش عنوان کرده باشند. زیرا هیچ واقعه تاریخی از دید چنین بدعتگری در امان نیست، از این رو، حال با خوارج به تردستی می پردازد «که با کمال تعجب باز هم منشاء آن ها از خراسان و سیستان گفته اند»^۱. اگرچه همه می دانند که خوارج فرقه ای بودند که بعد از جنگ صفین و قضیه حکمیت خروج کردند تا این که در نهر وان، ۳۸ ه. ق از سپاه امام علی (ع) شکست خوردند و پراکنده گردیدند. اما تمامی این حقایق مانعی برای فرضیات یا بهتر گفته شود، اتهاماتی بر ایرانیان ایجاد نمی کند تا محقق شرقی آزادانه هر آن چه را می خواهد به نام تاریخ بیرون بریزد، هر چند همه می دانیم که سپاه مسلمانان تازه در ۲۳ ه. ق آغاز به محاصره زرنگ در سیستان کرده است، پس جای پرسش است، چگونه این سیستانیان می توانسته اند در این فاصله ده ساله از زرنگ به کوفه در آیند و مسلمان شوند و چنان عربی بیاموزند که موفق به چنان فتنه ای آن هم در میان سپاهیان امام علی (ع) گردند، در تخیل گرایی حتی داستان های هزار و یک شب را نیز پشت سر

می‌نهد، زیرا هیچ کسی تا حالا جرأت چنین جسارتی را به خود نداده است الا شخص شخیص ایشان که با دست‌کاری‌های لازمه، وقایع حمزه خارجی را که حدود ۲۱۳ ه.ق در سیستان اتفاق افتاده است، بر طبق روال تمرین شده‌شان در مورد خزران و اسلاوها، چنان واپس می‌برند تا بتوانند ادعا کنند که منشاء خوارج سیستان^۱ بوده است. اما وظیفه هرکسی که با تاریخ سروکار دارد، احساس مسئولیت در قبال گذشتگان و به‌ویژه آیندگان می‌باشد، اما با این شرط که از پیچیدگی و مشکلات بررسی تاریخی آگاه باشد و بداند که تاریخ‌نویس دوره هخامنشی نیازمند دانستن زبان‌های پارسی باستان، عیلامی، بابلی، قبطی، آرامی، فنیقی، یونانی، لاتینی و غیره است، همچنان که پی‌یر بریان اذعان می‌کند که «باید از هم‌اکنون این نکته را روشن کنم که من در هیچ یک از این زبان‌ها به هیچ صورت تخصصی ندارم؛ فقط می‌توانم به آشنایی خود با زبان‌های یونانی و لاتینی اشاره کنم. می‌توان ارزیابی کرد که این یک نقص و مانع عبورناپذیر است»^۲. حال از آن‌جا که بریان به خرد جمعی ارجح می‌نهد نه به فرضیاتش، در ادامه می‌گوید «امیدوارم این نکته را روشن کرده باشم که با توضیحات خود در این جا قصد ندارم جهالت را بر صندلی ستایش بنشانم. من حدود و ثغوری را که یک آدم خودآموخته می‌تواند در محدوده آن پیش برود، می‌شناسم»^۳. این است آن تفاوت عمده دانشوری که بر علم و دستاوردهای دیگران ارجح می‌نهد و آن‌چه را که به چشمش ناراست و ناکافی به نظر می‌آید، تکمیل و به تقد می‌کشد و تلاش می‌کند گامی به پیش بردارد و پورپیراری که می‌خواهد گذشته را

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۵۵.

۲. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۴۶.

۳. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۴۷.

در قالب تنگ مفروضات امروزین خود قرار دهد و تمامی رانه با روش‌های علمی بل با فن نگارشگری اسطوره‌ای سرهم‌بندی کند زیرا، بالاخره این پورپیرار است که در مقدمه کتاب «از زبان داریوش»، ۱۳۷۷، با تبختر تمام نوشته است که «به ایران بیندیشیم که سه هزاره است تا به همت فرزندان نخبه خویش به جهان سربلند زیسته است و به خواست اهورامزدا، من چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم... حتی وقتی خشم مرا برانگیزاند آن را فرومی‌نشانم من سخت بر هوس خود فرمانروا هستم و چنین بیانیه‌ای از زبان یک شاه در سده ششم ق.م به معجزه می‌ماند... که داریوش واقعاً هم با مسایل مردم ناتوان همراه بوده است... فراز فوق از کتاب حاضر گواهی می‌دهد که ایران از نخستین اعلام حضور خود در تاریخ تمدن بشری پیوسته مبشر راستی بوده، برابری، آزادی و عدالت را ندا داده است. به راستی که بر این فراز این کتاب... نمی‌توان چیزی افزود که احساس غرور ایرانی بودن را در خواننده بیش‌تر دامن زند... و از خلال آن پذیرفته می‌شود که قدرت مدیریت و سازماندهی بنیان یک امپراتوری و نیز روابط ملی، به کمک خرد جمعی، چنان مستحکم شد، که هنوز ایرانیان به جهان با همنان ویژگی‌های دیرین و نخستین خود، یعنی پندار و کردار و گفتار نیک شناخته می‌شوند که از پس اسلام تبلور واقعی آن آشکارتر شده است»^۱.

اما دو سال بعد، پورپیرار به ناگهان و تنها در خلال مطالعاتی دوساله چنان دچار واژگونگی دیدگاه تاریخی می‌شود که تمامی گفته‌های خود را به کنار می‌نهد و اعلام می‌کند «قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند... به هیچ روی ایرانی

۱. هایده ماری‌کنخ، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجیبی، کارنگ ۱۳۷۷، صص ۷۶- پیشگفتار از پورپیرار.

نبوده‌اند... هجرتی که به درازای ۱۲۰۰ سال، موجب نازایی فرهنگی در ایران و بین‌النهرین شد»^۱ و بالاخره «تسلط درازمدت قلدری بی‌فرهنگانه و غارت که بنیان آن را در شرق میانه بل در جهان، هخامنشیان... گذارده‌اند»^۲. بدین ترتیب، همان داریوشی که بنا بر نص صریح پورپیرار «واقعاً هم با مسایل مردم ناتوان همراه بود»^۳، حال «شریر پسر شریر، متجاوز پسر متجاوز و آورنده رنج و محنت»^۴ می‌شود. همان هخامنشیانی که به زعم ایشان در آن مقطع زمانی، مبشر راستی، عدالت و آزادی در جهان بوده‌اند، پس از دو سال چنان تنزل مرتبت داده می‌شوند و فروکشیده می‌شوند که همان مبشران عدالت، حال به غارتگران و ویران‌کنندگان جهان بدل می‌شوند و تمامی آن افتخارات از آنان سلب می‌شود و توطئه و دسیسه‌ای زاده می‌شود که جز در ذهن ایشان در جای دیگری نمود پیدا نمی‌کند زیرا، در حقیقت توطئه در مخیله خود پورپیرار لانه کرده است و تنها در آن جا ساخته و پرداخته می‌شود و مآلاً حال معلوم می‌شود، آن‌چه را نیز که پیشتر در «از زبان داریوش» نگاشته بودند، بدون بررسی و مطالعه تاریخی بوده یعنی بی‌آن که اطلاع دقیقی از چند و چون تاریخ هخامنشیان داشته باشند، فقط برای آن‌که سرآغاز کتاب را به زیور مقدمه‌ای از خود بیاریند، عنوان کرده بوده‌اند، به زبان دیگر، نه دیروز آگاهی لازمه را دارا بوده‌اند تا در مورد هخامنشیان اظهار نظر کنند و نه امروز که عصیبت اساطیریشان حتی گریبان عالمان و دانشمندان این خطه را نیز فرا گرفته و انسان وارسته‌ای همچون ابوریحان بیرونی که، یگانه عصر خود و عاری از هرگونه

۱. پورپیرار، برآمدن صص ۲۵۱-۲۵۲.
 ۲. پورپیرار، برآمدن صص ۲۵۳، زیرنویس ۱.
 ۳. از زبان داریوش، هایده ماری‌کنخ، صص ۶.
 ۴. پورپیرار، اشکانیان صص ۲۵.

عصبیتی بوده و همهٔ علوم حتی تاریخ را تنها با دید نقادانه و سنجشگرانه علمی بررسی و مطالعه می کرده است، به ناراست مورد شماتت قرار می دهند که «آن نامگذاری های مسخره و مضحک بر پادشاهان خوارزم به اسامی گواهی می دهند که بر ساخته و پندار ذهن بی کارهٔ غیر مسئولی بوده است.^۱ مقصود، نقل قولی از ابوریحان بیرونی در مورد تاریخ کهن خوارزم است که پورپیرار، نخست آن را نقل می کند و زان پس، با استناد به «مسخره و مضحک بودن اسامی» حکم بر ابطال و جعلی بودن خبر می دهد و بعد از کلی «تعمق و تأمل» بالاخره به استنتاج یگانه ای می رسد که «نام یک سلطان واحد را که گویا در زمان بعثت پیامبر، حکومت خوارزم داشته، در فاصلهٔ چند سطر به دو صورت می آورد»^۲. آیا به راستی چنین است که پورپیرار ادعا می کند؟ معذک در گفت آورد بیرونی، یکبار سخن از ارثموخ بن بوزکار بن خامکری بن شائوش سخر بن ازکاجوار بن اسکجموک بن سخک بن آفریغ، می رود که در هنگام برانگیخته شدن پیغمبر اسلام به پیامبری پادشاه خوارزم بوده است (یعنی حدود ۶۱۰ ب.م) و از دیگر سو عنوان می شود، چون قتیبه بن مسلم، در دفعهٔ دوم خوارزم را که اهالی آن از نو مرتد شده بودند، بگرفت، اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارثموخ را برای ایشان پادشاه قرار داد^۳ (یعنی حدود ۷۱۲ ب.م) همچنان که مشاهده می شود، نه تنها سخنی از یک تن در میان نیست بلکه دو شخص جداگانه و با فاصلهٔ زمانی حدود یک سده از هم مدنظر است که پورپیرار، طبق روال همیشگی شان برای درهم ریختن و به آشفتگی کشیدن فضای تاریخی، اقدام به تشتمت می کنند. حال آن که، حدود یک سده میان ارثموخی که در

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۴.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۴.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۳.

زمان بعثت پیامبر (۶۰۹/۶۱۰ ب.م) پادشاه خوارزم بوده و اسکجموک، فاصله زمانی وجود دارد که قتیبه، تازه وی را حدود ۹۳ ه.ق (۷۱۲ ب.م)، یعنی پس از آن که خوارزم را فتح کرده بود، به شاهی خوارزم می‌گمارد که ظاهراً این اسکجموک از سلاله همان ارثموخ بوده است که در زمان پیامبر، پادشاه خوارزم بوده و شجره‌نامه نیز همین مطلب را نشان می‌دهد و جمله بیرونی که «گفتیم پیغمبر در عهد او مبعوث شد»، در واقع تأکید بر ارثموخ دارد که در زمان پیامبر شاه خوارزم بوده است. ظاهراً همین جمله بانی آشفستگی خاطر پورپیرار شده تا دست به قلم برد و ناتوانی درک خود را در فهم یک جمله ساده با حمله و توهین به بیرونی توجیه کند تا از نامگذاری‌های مسخره و مضحک بر پادشاهان خوارزم سخن راند.^۱ و حتی وی را تا جایی فرومی‌کشد که «در خدمت این و آن» قلمداد می‌کند...^۲

اما چه کنیم که حرکت پیش‌تازنده دانش - به دنبال کاوش‌های تولستوی، باستان‌شناس روس، در آسیای مرکزی - باز هم یکی دیگر از «نام‌های مسخره و مضحک» بیرونی، یعنی نام آفریغ را که در سرآغاز شجره‌نامه شاهان خوارزم قرار دارد، به‌طور کتبی به منصفه ظهور رسانید و مآلاً، صحت نوشتاری آن در نزد بیرونی تأیید شد.^۳ از دیگر سو، اسم مکان فارفزه (Prfzh) مضبوط در نزد بیرونی را که پژوهشگران جدید یکسره آن را تصحیح کرده بودند، با پیدا شدن اسناد چرم‌نوشت‌های جدیدی در افغانستان، صحت صورت مندرج در کتاب بیرونی^۴ باز هم

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۴. ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳، ص ۱۳۳.

3. S.P.Tolstow, Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur 1953.

۴. نیکلاس سیمز ویلیامز، رمززدایی از زبان بلخی، ترجمه محمود جعفری دهقی: مجله زبان‌شناسی، سال پانزدهم، شماره دوم، ۱۳۷۹، صص ۸۳-۱۰۷.

تأیید شد. بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که این اسامی نه برساخته بیرونی می‌توانند باشند و نه بیرونی نیازمند چنین بازی‌های حقیرانه‌ای بوده است بلکه حیف از این همه کاغذ که پورپیرار به هدر می‌دهد و بر هرکس و هر چیزی نادانسته می‌تازد، از این رو، پرسش متقابلی سر برمی‌آورد که آیا پورپیرار حداقل حدود و ثغوری را که در یک بحث سنجیده و اصولی لازم و بایسته است، می‌شناسد تا در چنین مباحثی وارد شده است؟

واژگان نگارشگری

افق فکری پورپیرار که تلفیقی خیالی از بین‌النهرین دوران قبل از کوروش و حال و هوای دوره بنی‌امیه است، طبعاً به وی اجازه نمی‌دهد تا با این تصورات فکری و آن «اسناد ملی»^۱ مجهول‌الهویه، «تجدید احیاء تمدن بین‌النهرین»^۲ را شاهد باشد، از این رو، برآشفته، در میان شگفتی تمام، «جناحی از ساسانیان، یهودیان و شیعیان خراسان»^۳ را عَلم می‌کند که به زعم ایشان «راهنمای مدیریت جهان اسلام»^۴ یعنی بنی‌امیه را از میان بردارند. از این رو، «کربلایی در فرانسه»^۵ برای آنان برپا می‌کند، بیرق سیاه برمی‌افرازد و آسمان و زمین را به هم می‌دوزد. حال آن‌که براساس نظریه‌پردازی‌های خود هیچ محتاج چنین توطئه‌هایی در اسپانیا و خراسان نبوده‌اند زیرا، پیشتر افاده فرموده بودند که «اسلام درست در آستانه جغرافیای وفور در مرز فرانسه و هند از سرشت

۱. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، منبع: پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۷.

۲. پورپیرار، ناصر، پلی بر گذشته، کتاب دوم، برآمدن اسلام، سه بخش، انتشارات کارنگ،

منبع: پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۸. ۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۹۸.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۹۹. ۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۶۹.

گسترش آن کاسته شد زیرا در سرزمین‌های وفور، پیشاپیش ارجحیت مال بر خون و خاندان برقرار بوده است.^۱ حال خواننده درمی‌ماند، آیا تئوری بافی ایشان را بپذیرد یا توطئه‌های برساخته ذهنشان را قبول کند. البته هیچ‌یک زیرا، واقعیت چیز دیگری است.

بدین ترتیب، خمیرمایه تمامی ادعاهایشان چیزی نیست جز نگارشگری، یعنی نخست می‌پندارند و بعد، دست به قلم می‌برند و زان پس، در پشت سنگ‌هایی که هیچ برازنده نامش علمی نیست، پناه می‌گیرند و به لای مشکلات زبانی و شکاف‌های حاصله از گذر زمان می‌خزند و خودباورانه و از زبان اشباح لانه کرده در اندرونشان تنوره می‌کشند که «مردم این قوم... را پارسه خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی، در فرهنگ ماد و ایلام (گدا، ولگرد و مهاجم) معنی شده است، از این لقب مشتق پارسه زدن در فارسی آمده و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران به قیاس صدای پارس شناختند»^۲.

بعد از این کشف یگانه به اصطلاح مادی و ایلامی به یک تخصص دیگر «محقق شرقی» یعنی زبان‌شناسی تاریخی می‌رسیم که نه در محدوده یک زبان بلکه این تخصص جدید الولاده گستره زبان‌های اکدی، عیلامی، مادی، پارسی، آرامی، عربی، اسلاوی، لاتین، یونانی و از همه مهم‌تر انشانی را درمی‌نوردد تا به استنتاج‌هایی که نمونه‌ای را نشان دادیم و پایین‌تر بیشتر از آن‌ها بهره‌مند خواهیم شد، دست یابند.

با این همه، پرسشی خودنمایی می‌کند که این چگونه بررسی تاریخی است که هیچ ابا و وحشتی ندارد تا دست به جعل اسناد و تحریف وقایع تاریخی زند و آخرسر، دست‌ساخته‌های کج و کوله خویش را حقایق مسلم پندارد و با این برساخته‌ها به دیگران توهین

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۳۰.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۸.

کند. هرچند چنین نحوه نگارشی خوشبختانه روزها است که منسوخ و از صحنه زندگی رسانه‌ای دوری گزیده است، اما ایشان با دست یازیدن به چنین شیوه‌ای برای دست‌یابی «به هستی اصلی و بومی مردم ایران»^۱، که نه در جهت پالایش تاریخ بل واژگونی آن گام برمی‌دارند و با شمشیر آخته بر زبان فارسی، یکی از ارکان هویت و پایداری قوم ایرانی در طول تاریخ، می‌تازند و با توسل به شیوه‌هایی ناستوده که هیچ ارتباطی با بررسی اصولی و سازنده علمی ندارد، به ناراست بر زبان فارسی می‌تازند و خودباورانه و در کمال شگفتی مدعی می‌شوند، لغت فرس اسدی، «این نخستین فرهنگ فارسی مانده از قرن پنجم هجری، از اشتباهات حیرت‌آوری انباشته است»^۲. البته ایشان از این همه اشتباهات به دو مورد بسنده کرده و از واژه‌های گردنا و آشنا نام می‌برند و با استناد به معنای به اصطلاح غلط این دو واژه در فرهنگ اسدی، حکم بر بی‌مایگی زبان فارسی می‌دهند تا «به هویت واقعی و بررسی نشده ایرانیان»^۳، دست یابند و در کمال شگفتی بر آن می‌شوند «توان زبان فارسی حتی در قرن پنجم هجری از این فرهنگ نامه به دست می‌آید قریب ۱۱۰۰ لغت که به تقریب تمامی آن اسم و فعل است»^۴. نخست باید یادآور ایشان شد که «مقصود اسدی از گردآوری این واژه‌ها تألیف لغتی عام یا جامع نبوده بلکه می‌خواسته است که تنها شماری از واژه‌هایی را که در نظم و نثر پارسی آن روزگار به کار می‌رفته و نزد پارسی‌سرایان آذری زبان «معروف» نبوده است، در مجموعه‌ای جمع کند»^۵. دو دیگر، نظم و

۱. پورپیرار، متکی بر متن‌های ساختگی، در: اندیشه جامعه، شماره ۳۱، مرداد - شهریور

۱۳۸۲ صص ۱۲-۱۳. ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۷.

۳. پورپیرار، متکی بر متن‌های ساختگی، ص ۱۲.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۹.

۵. لغت فرس، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۵ ص ۵.

ساماندهی مجموعه اسدی را شاگردان وی فراهم آورده‌اند که به مرور زمان، آشفتگی‌هایی به علت استنساخ‌های نُساخ در بعضی از نسخ راه یافته که دقیقاً واژه گردنا می‌تواند نمونه روشنی از این‌گونه سهل‌انگاری‌ها در بعضی نگارش‌ها باشد. اما نکته جالب این‌که خود پیرار، هنوز معنای گردنا را به درستی نمی‌داند و گرنه از آن معنای «در حال گردیدن بر آتش»^۱ را استخراج نمی‌کرد. اما پورپیراری که خود هنوز معنای گردنا را به درستی در نیافته است چگونه به خود اجازه می‌دهد برای دست‌یابی بدان هویت مجهول الهویة پنهان در زیر خاکستر آتش برافروخته عناد پورپیراری، در مورد بی‌مایگی زبان فارسی قلمفرسایی کند، اگرچه به آسانی می‌توانستند معنای صحیح گردنا را در لغت فرس اسدی چاپ مجتبایی - صادقی بیابند که «مرغ را و یا گوشت بدو باز زنند و بر آتش بریان کنند و از چوب کنند چون آهن نباشد»^۲. به زبان ساده: سیخ کباب و تازه با استناد به شعر مسعود سعد «آخر چو مرغ گردد گردان به گردنا» معنای آن به روشنی محرز می‌گردد. و اما در مورد واژه آشنا که پورپیرار با استناد به دهخدا آن را نادرست ارزیابی کرده و خواسته‌اند تا معنای عارف را از آن استخراج کنند، باید گفته شود، اما «همان گونه که از شاهد برمی‌آید ترکیب وصفی آب آشنا به معنی شناور است»^۳، حال اگر این آب آشنا در جایی به معنای مجازی عارف یا کسی که در علمی یا موردی غوطه‌ور بوده است، ربطی به معنای اصلی واژه ندارد، بدین ترتیب، پورپیرار با دو نمونه قابل اجتناب که نادرستیش بر خودش نیز محرز می‌بوده، چگونه و با چه معیار علمی «از اشتباهات مکرر این نخستین لغت‌شناس»^۴ سخن می‌گوید تا به بی‌مایگی و نابالغی

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۷.

۲. لغت فرس، مجتبایی - صادقی، ص ۳۵.

۳. لغت فرس، مجتبایی - صادقی، ص ۳۰.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۸.

زبان فارسی دری حتی در قرن پنجم^۱ دست یابد، حال آن که همه می دانیم فردوسی شاهنامه - آری شاهنامه - را یک سده پیش از اسدی سروده است. البته چیزی نداریم تا بیش از این در مورد این مدخل ناستوده ایشان سخن گوئیم، جز این که بایستی آن را در همان حد و اندازه آثار شعوبیه‌ای دانست که ایدآل تاریخیش را در بنی‌امیه و اساطیریش را در بین‌النهرین کهن و مغرور جستجو می‌کند، که تازه سر از قرن بیست و یکم به در آورده است!

اما مسأله بدین سادگی‌ها نیست، یعنی سخن تنها بر سر هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان نیست که بنا بر دلایلی ایشان خود را مجاز و محق دانسته‌اند تا با استفاده از ناآگاهی عمومی هرآن چه را که آرزوهای قلبیشان اجازه می‌داده بر زبان آرند بلکه در لابه‌لای نوشته‌هایشان تلاشی خودنمایی می‌کند تا هرگونه حضور عنصر و فرهنگ ایرانی را در خلال تاریخ انکار کنند و به تباهی کشند زیرا برآند «از این پارسیک‌ها و پهلویک‌ها... از این خط‌ها و خیال‌ها... هنوز سطری نوشته واقعی که بتوان به چشم دید»^۲ نیافته‌اند. بدین ترتیب، ایشان منکر هرگونه خط و کتابتی - واقعی دیگر چه صیغه‌ای است؟ - در دوران پیش از اسلام ایران می‌شوند که طبعاً آدمی خیال می‌کند خواب می‌بیند یا رؤیایی در میان است، معذک خود پیرار به کمک می‌آید و تمامی این خواب و خیالات را بر طرف می‌کند زیرا ایشان اصولاً اعتقادی به کتابت ایرانیان ندارند یعنی تا «زمان پیدایش خط و کتاب یعنی اواخر قرن سوم»^۳، اصولاً ایرانیان نمی‌توانسته‌اند کتابی نوشته باشند زیرا بنا بر عقیده ایشان «مقدم بر گفت و گویی از کتاب، جست‌وجوی خطی است که با آن بتوان کتاب

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۹۵.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۸.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۵.

نوشت»^۱. بدین ترتیب، به زعم ایشان ایرانیان نانویسا و مآلاً بی سواد بوده‌اند، در نتیجه این همه دانشمند و عالم و محدث، همه و همه بایستی ساختگی و قلابی بوده باشد که شعوبیان و یهودیان از خود بر ساخته و به خورد مردم ایران داده‌اند.

البته ایشان گویا چشم بصیرت نداشته‌اند تا این همه سنگنبشته و نوشته مختلف پراکنده در پهنه ایران زمین را مشاهده بکنند، با این همه، کم سویی ایشان مانعی برای عدم وجود آن‌ها نیست، هر چند با شجاعت تمام عنوان می‌کنند «نبود سالنامه در دربارهای هخامنشی از بی تعلقی و خبری آن‌ها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین می‌دهد»^۲. در تحلیل نهایی به زعم پورپیرار، ایرانیان نه تنها نویسا نبوده‌اند بلکه ضرورت آن را نیز تشخیص نمی‌دادند. اگرچه فرمان کوروش دلیل روشن و کوبنده‌ای بر آگاهی نویسایی پارسیان و به اصطلاح ایشان سنت‌های بین‌النهرین است. از این رو، ناچاریم ایشان را از درون کتابخانه آشوربانی پال در حینی که مشغول پیشگویی و محاسبه فراریانی از بین‌النهرین به یونان هستند، به در آوریم تا از گزند تهاجمات روی آورده از هول ویرانگری کوروش خیالی عصر آشوربانی پال در امان بمانند.

آن چنان که دانسته است، خط میخی پارسی باستان توسط دبیران عیلامی - بابلی که طبعاً با سنت‌های نویسایی بین‌النهرین به خوبی آشنا بودند، با شتاب در زمان داریوش اول و به کارگیری عناصر خط میخی و تلفیقی از ویژگی‌های الفبای آرامی ایجاد شد که به طور طبیعی در بردارنده تمامی معایب خط میخی - خط هجایی - بود. هر چند پورپیرار استادانه حکم بر الفبایی بودن خط میخی پارس باستان می‌دهند^۳ (البته

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۴۳.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱.

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۱۱۹.

ایشان در این برهه از یاد مبارکشان رفته که در جایی دیگر از عدم خط و کتابت سخن رانده بودند). اما باید خاطر نشان سازیم که هیچ نظام خطی هجایی در خود استعداد یا تمایلی ندارد تا الفبایی صوتی گردد که خط میخی پارسی باستان نیز نمی‌توانست مستثناً از این قاعده باشد. در ضمن دانسته است که خطوط میخی اکدی، عیلامی و پارسی باستان بنا بر دلایل معقول چندی به تدریج در مقابل خط و زبان آرامی که به علت سهولت نگارش آن که معمولاً با مرکب روی پوست یا پاپیروس نوشته می‌شد، به عنوان زبان رسمی و بین‌المللی هخامنشیان باز پس می‌نشینند. البته زبان و خط آرامی یک شبه بدین موفقیت نایل نیامده است بلکه پیش از هخامنشیان یعنی از سده هفتم، نشانه‌هایی از خط و زبان آرامی در کنار لوح‌های میخی که برای تسهیل و تنظیم آن‌ها به کار برده شده است، مشاهده می‌شود. حتی روی لوحه‌هایی در زبان نوبابلی از سیپار، بابل و دیگر جاها که بر طبق نبوکدنصر و نبونید تاریخ‌گذاری شده‌اند، به لغات آرامی برمی‌خوریم و فراتر، حتی در آجرهای معبدی در بین‌النهرین، نوشته‌هایی آرامی در کنار خط میخی یافته شده است. افزون بر این، کاوشگران روسی در کارمیر - بلور (جمهوری ارمنستان) از شهرهای اورارتو، به جز لوحه‌های مکتوب با خط میخی، مهرهای گچی که بایستی به چرم‌نوشت‌هایی تعلق داشته باشد، پیدا کردند که در آتش‌سوزی بنا از بین رفته بودند که با این همه، اثر نخ‌های بسته شده به لوحه‌ها هنوز به جا مانده بود که مآلاً کاوشگران به اسنادی در زبان و خط آرامی گمان برده‌اند که می‌بایست رونوشت اسناد خطوط میخی بوده باشد. از این رو، وجود یک بایگانی در سده هفتم ق.م در اورارتو که زبان آرامی در جوار خط میخی کاربرد داشته است، مدلل گردانده شد.

با برآمد هخامنشیان، زبان آرامی که در بخش وسیعی از شرق میانه

کاربرد داشت، به تدریج زبان رسمی هخامنشیان می‌شود و همراه با گسترش امپراتوری به شرق و غرب جهان متمدن آن روزگار در تمامی نقاط پراکنده می‌شود. اما دقیقاً در تخت جمشید نیز، ۱۹۹ مَهر گلی پیدا شد که متعلق به اسنادی با طومار چرمی بوده است که در آتش‌سوزی ۳۳۱ ق.م، از بین رفته بودند. کامرون بحق بر این باور است که این اسناد چرمی در زبان آرامی، زبان دیوان‌سالاری هخامنشیان نگاشته شده بوده‌اند. آثار نخ‌هایی که از میان لوح‌ها گذرانده شده بود و آثارش روی مَهرهای گچی نیز یافته شد، نشان می‌دهد که به هر لوحهٔ عیلامی یک رونوشتی در زبان آرامی ضمیمه شده بوده است: به زبان دیگر، دقیقاً همانند بایگانی اورارتویان در کارمیر - بلور. اما پورپیرار به جای مشاهدهٔ پیشرفت فن نگارش، نگاه خود را در گذشته‌های خط میخی می‌خکوب می‌کند، حال آن‌که خط میخی عمر پربار خود را سپری کرده بود و آرام آرام جایگاهش را به خط آرامی می‌سپرد که به دلیل جنس و مادهٔ نوشتاری که متشکل از چرم یا پاپیروس بود، طبعاً در مقابل آتش‌سوزی‌ها و شرایط نامساعد اقلیمی نمی‌توانست همچون گل‌نوشته‌ها، دوام و مقاومت داشته باشد، از این رو، آثار زبانی آرامی در گذر زمان از میان رفته و بقایای ناچیزی از آن‌ها برجای مانده است. همچنان که مشاهده شد، پیشرفت خط و زبان آرامی احتیاجی به سقوط حکومت‌های بین‌النهرین نداشته بلکه این، خود خط و زبان آرامی بود که بنا بر دلایل قانع‌کنندهٔ یادشده، در التزام هخامنشیان بالاخره زبان اکدی و عیلامی را از ۴۵۹ ق.م به بعد کنار زد و زبان بین‌المللی آن عصر گردید.

در ضمن خط آرامی الگوی کتابت بسیاری از زبان‌ها در خاور ایران و خود ایران گردید. برای نمونه الفبای پهلویک، پارسیک و حتی عربی از طریق نبطی، از خط آرامی برگرفته شده است. از این رو، پرسش متقابلی

سر برمی‌افزاید که چگونه الفبای آرامی به‌زعم پورپیرار می‌توانست برای یهودیان کارآمد و پخته باشد اما برای زبان‌های مختلف ایرانی میانه نمی‌توانست کارآیی لازمه را داشته باشد، برمی‌گردد به نگرش ایشان که تنها به قاضی می‌روند و چالشگرانه ادعا می‌کنند «از این پارسیک و پهلوانیک‌ها، از این پیامبران و کتاب‌ها از این خط و خیال‌ها... هنوز سطری نوشته واقعی که بتوان به چشم دید، نیافته‌ایم، مجسمه تصویری از این پیامبران چون بودا نداریم»^۱. در این‌که هیچ‌یک از ادعاهایشان صحت ندارد، حرفی نیست زیرا، از این پارسیک و پهلوانیک‌ها چندین سنگنبشته بزرگ تنها از دوران شاپور اول ساسانی در دست داریم. بدین ترتیب، وقتی نوشته‌ای هست، پس در وهله اول می‌بایست خط آن وجود داشته باشد تا بتوان نوشته‌ای را خلق کرد، اگرچه ایشان نتوانسته‌اند چیزی بیابند، از این‌رو، در اوج بلندپروازی، خودباورانه اعلام می‌کنند «آیا زمان بازرسی کامل این افسانه‌ها نرسیده است؟»^۲

البته نام زبان پهلویک (زبان شمال غربی) و پارسیک (زبان جنوب غربی) نه ادعا است نه افسانه و نه دست‌ساخت خاورشناسان بلکه ابن ندیم در الفهرست از الفارسیه و الفهلویه نام برده است که تازه در اوایل دوران اسلامی نیز زبان مردم شمال غربی ایران را فهلوی می‌نامیدند. از دیگر سو، آن زبان ایرانی که از شمال شرقی ایران در حال گسترش به سوی غرب بود، دری نامیده می‌شد. حال پورپیرار با استناد به ادعاهای خود پرسشی را مطرح می‌کنند که آیا «در قرن دوم هجری، هیچ نثر فارسی داشته‌ایم که تا به زبان عربی ترجمه شود؟»^۳ اما گویی متقدمان بسیار دقیق‌تر از متأخرانی همچون پورپیرار با اصطلاح‌ها

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۲۳.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۹۵.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۸۷.

آشنایی داشته‌اند چرا که فردوسی به دقت در هماهنگی با الفارسیه و

الفهلویه ابن ندیم می‌گوید:

«مگر آن که گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید ار پهلوی»

افزون بر این، برای آرامش خاطر ایشان بایستی یادآور شویم که فردوسی زبان دَری را به خوبی از پارسی و پهلوی تمیز می‌داده است و گرنه عنوان نمی‌کرد که:

«کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دَری ده هزار».

اما منظور از یادآوری اسامی این زبان‌ها که بر همگان روشن است، نشان دادن این مطلب است، آن‌جا که در اوایل دوران اسلامی سخن از ترجمه فارسی به عربی می‌رود، در واقع همان الفارسیه (پارسیک) و به زبان دیگر، نوشته‌های بازمانده از دوران ساسانی مدنظر است و نه چیز دیگری که پورپیرار با توسل و استمداد از ارانسکی می‌خواهد هر سه زبان فوق‌الذکر را یک زبان واحدی بنمایاند. از جانب دیگر، ایراد ایشان بر گفته ابن ندیم به نقل از عبدالله بن مقفع بر زبان‌های پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی در چیست که بدون آن‌که به اصل مطلب پردازند^۱ یک صفحه تمام را به قلم‌زنی می‌گذرانند، در صورتی که باید می‌دانستند - که متأسفانه نمی‌خواهند بدانند - چه ایرادی بر این تقسیم‌بندی زبانی ابن ندیم وارد است؟ حال ایشان به جای استدلال با پرسش‌های از پیش آماده، دَری را با توسل به منابعی کاملاً متأخر منسوب به کوه و دشت می‌دانند^۲ و ابن مقفع را متهم به بیسوادی در مورد زبان سریانی می‌کنند، حال آن‌که ابن ندیم به نقل از ابن مقفع به دقت و صراحت تمام می‌گوید که «سریانی قدیم زبان مردم بابل است»^۳ که صد

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۲.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۵.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۱.

البته پورپیرار «پس از هزار بار خواندن متنی بی معنی... در مورد زوارشن بالاخره چیزی از این سخنان دریافته است که چرا باید گوشت بنویسند و نان بخوانند»^۱. بگذریم که حتی در جمله ساده بالا نیز پورپیرار به جای آن که بگوید بسر و لهما می نوشتند اما گوشت و نان می خواندند، دست می برد و قضیه را با نان و گوشت به هم وصل می دهد. اما به راستی چرا چنین کتابت مبهم و دوپهلویی لازم بوده است؟ طبعاً در یک نظر سطحی کتابتی با چنان معنانگارهایی بی معنی به نظر می آید که چرا خود واژه گوشت و نان را به جای بسر و لهما نمی نوشتند. اما به دلیل الفبای پهلوی و پارسی برگرفته از آرامی که گاه یک نشانه، بازتابنده چندین واج است برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر، نگهداشت یا کاربرد واژه آرامی در واقع یک آسان گردانی نحوه نگارش بوده است. اما خود این نحوه نگارش، باز هم ریشه در بین النهرین داشت. زیرا اکدها در هنگام اخذ خط میخی سومری، هم چنین واژگانی را از زبان سومری برگرفتند که آن‌ها را در متن اکدی خود به همان صورت سومری می نوشتند اما با واژه زبان خودی تلفظ می کردند که این گونه واژگان را معنانگار (Ideogramm) می نامند. برای نمونه واژه سومری Lugal (شاه) را در متن می نوشتند اما Šarrum (شاه) قرائت می کردند [همانند معنانگار آرامی ملکان ملک مضبوط در متون پارسیک که شاهان شاه خوانده می شد] و به همین ترتیب، UDU^{ha} و ^{qis}Gu.ZA در زبان سومری نوشته می شد اما Inmeru (گوسفند) و Kussum (اورنگ) خوانده می شد. حال پورپیرار بدون آگاهی از سنت‌های نگارشی بین النهرین چگونه به خود اجازه می دهد پس از «هزار بار خواندن متنی بی معنی...»^۲ که بالاخره آن را هم نفهمیده اند به سادگی ابن ندیم و ابن مقفع را «نه فقط عامی بل جاعل»^۳

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۳.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸.

بنامد. آیا این است آن بدعتی که ایشان نویدش را داده بودند؟ حال آن که ابن مقفع، منبع ابن ندیم از پنج زبان ایران و هفت گونه خط نام می برد. اما پورپیرار به جای تفحص با استناد به دری = دره، خود را سرگرم کوه و دشت می کند و سخن به ناراست می آراید و پس از کلی قلمفرسایی چاره‌ای برایشان باقی نمی ماند تا زبان مردم مازندران و گیلان را سریانی بدانند^۱ و ادعا کنند که «حتی حرفی با کتیبه‌های موجود نیز، قابل انطباق نیست»^۲. البته آن چه ابن ندیم بعداً در ادامه نقل قول ابن مقفع آورده، ربطی به او ندارد بلکه از منبعی دیگر یعنی موبد است.

اینک به راستی ابن ندیم چه گناهی دارد وقتی پورپیرار می خواهد بابل را با بابل در هم آمیزد تا زبان سریانی را در مازندران قرار دهد^۳ و یا دری = دربار را با دری = دره، در هم اختلاط کند تا به کوه و دشت و پلنگ و کبک برسد و بدون آن که از سنت نگارش در بین‌النهرین آگاه باشد در مورد واژگان اکدی اظهار نظر کند و بر هر قاعده و اسلوبی بتازد و نادانسته بر هر مدخلی یورش آورد و حکم بر خلق کتابدار و کتاب‌شناس و وراقی به نام ابن ندیم^۴ را از سوی شعوبیه صادر کند، در نتیجه، خود را مجاز و محق بداند تا هرآن چه را در لابه لای سطور الفهرست قرار دارد - البته تنها آن بخشی را که از ایرانیان سخن می گوید - با عنادی غیر عادی و جمله پردازی‌هایی ناراست به دست باد بسپارد. از این رو، نظری به تهاجم واژگانی ایشان در مورد بی سر و تهی نقوش خط حمیری مضبوط در کتاب الفهرست می اندازیم تا شاهدی بر عدم کفایت ادعاها در مقابله با واقعیات باشیم. چرا که ایشان طبق روال همیشگی‌شان با جمله سازی‌هایی بی سر و ته از زرادخانه‌ای انباشته از پیشداوری‌هایی

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۵۶.

ناستوده ادعا می‌کنند که آیا این ندیم «می‌تواند چنین نقوش بی‌معنی و هویتی را به‌عنوان خط حمیری به تاریخ فرهنگ عرضه کند»^۱. چون ایشان از نقوش سر درنیاورده‌اند، پس این خطوط «از فرط بی‌هویتی باورکردنی نیست»^۲. از این‌رو، برای بیرون آوردن ایشان از حیرت ناچاریم تصاویری از سنگنبشته‌های حمیری، خط مسندی که حمیری را با آن می‌نوشتند، یعنی همان نقوش به‌زعم ایشان «اسباب حیرت و تفریح»^۳ را ضمیمه کنیم تا نشان داده شود که با وجود رونویسی‌های مکرر نَسَاح، هنوز هم چندی از نقوش مضبوط در الفهرست به‌روشنی با خطوط کتیبه‌ها و خط مسندی همخوانی دارد و به‌وضوح تشخیص داده می‌شود (تصویر ۱). از این‌رو، ایشان بهتر می‌بود به‌جای آن که بر هر مدخل و بابی یورش آورند، صداقت و امانت لازمه حداقل یک خواننده منصف را رعایت می‌کردند تا بتوانند مطلبی درخور عرضه کنند.

اینک ایشان با این معرفت زبان‌شناختی، پس از آن‌که هخامنشیان را نانویسا کرده و کلی در مورد ترفندهای شعوبیه سخن رانده‌اند، از نو آستین‌ها را بالا می‌زنند و چالش‌گرانه بر آن هستند «بدین ترتیب هر ادعایی بر حضور کتاب در شرق میانه از جمله دربارهٔ هفت کتاب مانویان و یا مجموعهٔ پربرگ اوستا، پیشاپیش نه‌فقط محتاج اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه است بل مهم‌تر از آن نیازمند معرفی زبان گسترده و غنی برای بیان و نیز خطی پخته و کارآمد برای کتاب‌نویسی است که زرتشتیان و مانویان از معرفی این هر دو لازمه اولیه و اصلی صاحب‌کتابت بودن عاجزانند»^۴. بدین ترتیب، از پس نفی خط و کتابت، نوبت به نفی شخصیت‌های تاریخی می‌رسد تا بدان گستره

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۷۵.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۷۵.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۷۵.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱.

بی بر و کج و کوله بر ساخته خود از تاریخ دست یابد. با این همه، هنوز بارقه امیددی را بزرگوارانه در مورد «سنت کتاب نویسی در روم و یونان... که خط توانای یونانی و سنت کهن کتاب نویسی در آن‌ها به پیش از میلاد می‌رسد»^۱ باز می‌گذارند و درست به همین دلیل، ما نیز اجباراً در این محدوده زبانی در مقام پاسخگویی برمی‌آییم و تنها به دو مورد اشاره می‌کنیم تا اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه را نشان داده باشیم: نام زرتشت در اوستا به صورت Zaratuštra نگاشته شده است. اما نخستین یونانی که از زرتشت نام می‌برد، هم‌عصر کهن‌تر هرودوت، خانتوس لیدیایی Xanthous Vom Lydien (سده ۵ و ۴ ق.م) بوده است. نام زرتشت در نزد افلاطون و پلوتارک به صورت Ζωροαστρης، دیودور Diodorus (۱،۹۴،۲) به صورت Ζαθρανστρης و بالاخره در نزد فرفورئوس (Porph. vit. Pyth. 12) به صورت Ζαρατος درج شده است. ارسطو در دیالوگ *περι φιλοσοφιας* از زرتشت نام می‌برد و شاگردش آریستوکسنوس Aristoxenos در مورد زرتشت گزارش می‌کند. بدین ترتیب، وجود نام‌هایی همچون افلاطون، ارسطو و فرفورئوس که سنت نویسایی یونانی و رومی نیز آن را تقویت می‌کند، فکر کنیم بسنده باشد تا بدانیم حداقل خردمندی زرتشت نام، پیش از سده پنجم میلادی، چنان بلندآوازه می‌بوده که نام‌هایی همچون افلاطون و ارسطو و غیره خود را ملزم دیده‌اند تا در موردش اظهار نظر بکنند. اما پورپیرار هرچند زرتشت را بالکل نفی می‌کند، با این همه، خود را ملزم می‌داند تا در مورد وی به بحث نشیند، از این رو، در مدخلی دیگر بی‌مقدمه و شتابزده به نقل قولی از دشمن گیمن متوسل می‌شود که «اشپیگل کوشید تا نشان دهد که یهود به ایران نه تنها فکر خدا را بل

اندیشه آفرینش از هیچ و اهمیت عدد شش در خلقت و طوفان را هم داد»^۱. ظاهر امر حاکی از رضایتمندی پورپیرار می‌دهد که همه چیز را در نظمی موزون و بر وفق مراد مشاهده می‌کند که بالاخره شاه دلیل خویش را رو کرده است تا جعلی دیگر را نشان دهد. اما با مراجعه به کتاب دوشمن گیمن مواجه با شگردهای مثله گردانی ایشان می‌شویم زیرا، دوشمن گیمن درست روی سخن با اشپیگل دارد و پورپیرار طبق روال همیشگیش باز هم نقل قول را ناقص عرضه می‌کند زیرا در همان نقل قول آورده می‌شود، یهود «در مقابل از ایران فکر فردوس یا بهشت و درخت زندگی را...»^۲ برگرفت. اگرچه پورپیرار بر آن است که اصولاً زرتشت نامی پا به عرصه هستی ننهاده است، چرا خود را ملزم دیده است، دست به وارونه گرداندن گفت‌آورد دیگران زند، بماند برای خود. اما دقیقاً اعتراض دوشمن گیمن بر اشپیگل در این نکته نهفته است که «وجود نفوذ عبری در ایران اینک پذیرفتنی نمی‌نمود زیرا معلوم شد که زرتشت در مشرق ایران می‌زیسته است و با مغرب پیوندی نداشته است»^۳ و فراتر از این «ثنویت ایرانی چه‌بسا در مرحله‌ی اخیرتر در دین یهود پس از خروج نفوذ کرده است. برای این امر دلایل استوارتری هست»^۴. از این رو، صلاح کار ایشان در آن می‌بوده تا در همان کلیاتشان - یعنی نفی همه چیز - باقی می‌ماندند تا مجبور به مثله کردن گفت‌آوردهای دیگران نشوند. به هر حال، برای نشان دادن وجود شخصیتی تاریخی با نام مانی احتیاج بیش از اندازه‌ای نداریم زیرا، منابع

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۸۴ پانویشت ۱.

۲. دوشمن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ترجمه مسعود رجب‌نیا، مروارید چ دوم ۱۳۶۳ ص ۴۹.

۳. دوشمن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ص ۴۹.

۴. دوشمن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ص ۵۰.

مسیحی به علت نبرد دیرپایی با مانویت به حد کافی در این مورد روشنگر هستند. برای نمونه آگوستینوس، متکلم و قدیس معروف مسیحیت که خود سال‌ها پیرو آیین مانی بوده (تا سال ۳۸۲ ب.م)، حدود ۱۳ کتاب در رد مانویان از آن جمله، اعترافات، برعلیه فاوست و غیره نگاشته است. و یا دیوکلئیسین، قیصر روم در سال‌های ۲۸۷-۲۹۶ ب.م، دستور سوزاندن کتب مانویان را صادر کرد. اما پیدا شدن کتب مانی در مصر و ترکستان در زبان‌های مختلفی ما را بی‌نیاز از شرح و بسط بیشتری می‌کند.

حال پورپیرار، پس از آن‌که تمامی شخصیت‌های پیش از اسلام را با گردش قلمشان باد هوا کرده‌اند، به سراغ شخصیت‌های تاریخی و علمی اوایل دوران اسلامی می‌روند که نه تنها آن‌چه ایشان بر زبان مبارکشان می‌آورند، حیرت‌آور بلکه شاخ درآوردنی است. ایشان نخست حکم بر ابطال تمامی - دقت شود تمامی - تاریخ‌نگاران اسلامی می‌دهند که البته خواننده آشنا با چنین نحوه تاریخ‌نگاری متکی بر فرضیات، پیشین‌تر از نفی تمامی اسناد تاریخی گذشته و حال مطلع شده است، از این رو، حال مواجه با ادعای جدید و بی‌باکانه ایشان مبنی بر «سند شمردن و لنگارانه آثار واقدی، بلاذری، ثعالبی، فردوسی، ابوحنیفه، دینوری، یعقوبی، ابن ندیم، مسعودی، بلعمی، ابن اثیر، حمزه اصفهانی، مقدسی، ابن مسکویه و به‌ویژه طبری و حتی ابن قتیبه و مدائنی و بیرونی و نام‌های بسیار دیگر»^۱ می‌شود. بدین ترتیب، پورپیرار آستین‌ها را بالا می‌زند تا تمامی تاریخ‌نگاران و علمای یادشده را به‌مرور و در آرامش خاطر و با شیوه‌های برساخته و برآمده از ذهنیاتش باطل اعلام کند تا اصولاً مرجعی باقی نماند! تا ناقض پراکنده‌گویی‌ها و پریشان‌فکری‌هایی باشد که گویی تنها خود و تصوراتش را تاریخ می‌داند و دقیقاً این همان

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۹۵.

عصبیتی است که می‌خواهد تمامی نمودها و نمادهای حضور تاریخی عنصر ایرانی را در شرایط هجوم نابرابر انواع فرهنگ‌های مهاجم خلع سلاح کند و آن را دودستی به دست باد بسپارد. از این رو، ایشان نخست به سراغ ابن ندیم می‌روند تا گنجینه الفهرست را تهی از گوهرهایش بکنند - البته هرچند این کتاب هنوز هم محتاج یک بررسی نقادانه گسترده‌ای است - . با این همه، ایشان را خوف فراگرفته بود^۱ تا ابطال الفهرست را اعلام بکنند، پس به روزمرگی رو می‌آورند و به یکباره ابن ندیم را یهودی الاصلی بیش نمی‌دانند^۲ و بدین ترتیب راه خویش را هموار می‌کنند تا «ردپای بسیاری از این یهودیان را از حواشی پیامبر خدا در مدینه تا اسپانیای اموی»^۳ پیدا بکنند.

به دنبال این کشف یگانه، ابزار لازمه را به دست می‌آورند تا دادگاه تقطیش عقاید به راه اندازند زیرا حال تنها نام یعقوبی تاریخ‌نگار، ایشان را به «یهودی بودن او هدایت می‌کند»^۴ و برای آن که جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذارند مجدداً تأکید می‌کنند «از آن بابت که خود نیز یهودی و ابن یعقوب است»^۵. ابن مقفع هم که وضعش معلوم است زیرا، به زعم پورپیرار ساختگی و قلابی است^۶، ابن اسحق هم که ابن مقفع دیگری است^۷ یعنی قلابی و بلاذری و واقدی را هم ابن ندیم به تاریخ اولیه اسلامی تقدیم کرده^۸ و در حقیقت ابن ندیم سازنده بلاذری است^۹ و «طبری هم در مورد وقایع زمان نزدیک به خود نمی‌توانسته در مورد آنچه راویان درباره قرون اول و دوم بافته بودند، سخن بگوید و صحنه

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۵۸. | ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۶۸. |
| ۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۷۲. | ۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۷۲. |
| ۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۷۲. | ۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۱. |
| ۷. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۰۳. | ۸. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۹۰. |
| ۹. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۵۵. | |

بیاراید»^۱، تکلیفش در این مهلکه معلوم است. بدین ترتیب پورپیرار تکلیف تاریخ‌نگاری اسلامی را رقم می‌زند که البته آن را دو قسم می‌داند: الف، پاره‌ای بالکل ساختگی است زیرا به زعم ایشان «عرب هنوز خطی برای کتابت نداشته است»^۲ تا بتواند کتابی و مآلاً تاریخی بنویسد. ب، اما بخش دوم «راویان و ناقلان و صاحبان خبر که در قرون اولیه اسلامی، عمدتاً به صورت یهودیان تازه مسلمان متعصب ظاهر می‌شوند»^۳. حال عامل تمامی این برساخته‌ها بر دوش شعوبیه و یهودیان گذاشته می‌شود که به زعم ایشان به صورت نومسلمانان متعصب ظاهر می‌شوند که با بررسی اوضاع و احوال اجتماعی «یک سلسله ادیب و مترجم و مورخ و نحوی و لغت‌دان و پزشک و صنعتگر و شیمی‌دان ساختند که گویا در قرون اولیه و دوم و سوم و پیش از پیدایش خط عربی و فارسی»^۴، به نگارش و تألیف مشغول بوده‌اند. بدین ترتیب، حکم صادر می‌کنند که شعوبیه در این شرایط نه تنها «تولید اوستا و زرتشت و دینش را ضرورت دانستند»^۵ بلکه به همراه بازسازی دوران پیش از اسلام از بازپیرایی سده‌های اولیه اسلامی نیز غافل نماندند و ابومسلم‌ها را خلق کردند^۶ و از آن‌رو که «نمی‌توانند حضور ابومسلم خراسانی را در تاریخ ثابت کنند»^۷ مآلاً «سنباد و مقنع و استادسیس و بابک و دیگران نیز... جایی در تاریخ نخواهند یافت»^۸. بدین ترتیب تمامی مورخین و علما و شخصیت‌های تاریخی را وارد جهان اشباح می‌کنند و تا بدان‌جا پیش می‌تازند که برزویه و حتی سلمان فارسی را با استناد به هر ویتز از صحن تاریخ

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۰۳.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۵.

۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۰۲.

۸. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۳۷.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۸.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۹.

۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۳۹.

۷. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۳۷.

اسلام بیرون می‌کنند^۱ تا به‌زعم ایشان برای «بی‌پناهی و سرگردانی و انزوای ایرانیان در عالم اسلام»^۲ که بار گناه «کشتن فرزندان ضد یهود کوروش توسط داریوش»^۳ را بر دوش می‌کشند و حتی فراتر، بر «انهدام دولت بنی‌امیه توسط ایرانیان برخاسته از خراسان»^۴، چاره‌ای بیاندیشند که طبعاً پیشنهاد ایشان بالا بردن دستان و نفی تمامی مفاخر علمی و ادبی ایرانی و آویختن به رسن بنی‌امیه است. به‌راستی محقق شرقی یعنی پورپیرار خود می‌داند که چه می‌نویسد و می‌پراکند؟ و یا امواج برآمده از ژرفای کینه‌ای ناشناخته ایشان را به چنین پریشان‌گویی‌ها و کج‌اندیشی‌هایی هدایت می‌کند که بیشتر حاکی از عنادی است که در درون خود ایشان لانه کرده تا بشود نامی بر آن نهاد.

از این‌رو، هدف تنها نشان دادن نحوهٔ سرک کشیدن پورپیرار به صدها مدخل تخصصی است و گرنه جز «محقق شرقی» چه کسی می‌تواند در تمامی این موضوعات اظهارنظر کند! و از این‌رو، چگونگی بررسی ایشان در ساختگی و قلابی وانمودن تمامی شخصیت‌های تاریخی این مرز و بوم مدنظر است و بس. اما برگردیم به خط و نگارش که افاده می‌فرمایند «تا اواخر قرن سوم اسلوب فنی نگارش خط عرب یعنی قواعد صرف و نحو هم، هنوز کامل نشده بود تا کتاب‌نویسی اسلامی میسر شود»^۵ و شرط می‌گذارند «تا قرن سوم هنوز تکلیف اعراب، نقطه و علامت‌گذاری آن به‌طور کامل روشن نبوده است»^۶. بدین ترتیب، کتابت را تا پیش از قرن چهارم نفی می‌کنند اما در فرازی دیگر «سخن گفتن از کتاب پیش از اواخر قرن سوم، به‌ویژه در موضوعات تاریخی [را] سخنی

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۹۳.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۹۳.

۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۵۰.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۸۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۹۳.

۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۳۴.

بی حجت»^۱ می‌دانند. به زبان دیگر، خود ایشان را نیز وا همه فراگرفته بود، چگونه این مشکل را به پایان آورند، از این رو، با جمله «به ویژه در موضوعات تاریخی» راه‌گزینی آماده می‌کنند و احتمال کتابت در موضوعات دیگری را منتفی نمی‌دانند که طبعاً پرسشی سر برمی‌آورد که نگارش کتابی در فلسفه یا پزشکی که طبیعتاً نیازمند واژگان فنی بسیاری می‌بوده است با یک زبان هنوز ناپخته و بدون سنت نگارشی لازمه به‌زعم ایشان، بی‌شک نمی‌بایست در چنان فاصله کوتاهی فردی همچون زکریای رازی بتواند این همه کتاب علمی را تألیف کند.

به هر حال، درنگی در این مدخل خالی از فایده نخواهد بود که به‌زعم پورپیرار «از زمان پیدایش خط و کتاب یعنی اواخر قرن سوم و به ویژه سراسر قرن چهارم»^۲، نبایستی خطی و کتابی در میان مسلمانان بوده باشد زیرا «شرق میانه امکان فراهم آمدن متن‌های مفصلی به صورت کتاب را به علت نبودن خط مناسب نداشته است»^۳. حال هرچند «فتنه شعوبیه لانه در خراسان و در شرق»^۴ داشته است و هرچند ایشان برای هموار کردن تخیلات خود تمامی دانشمندان و به عبارت دیگر پزشکان، صنعتگران و شیمی‌دانان را ساختگی^۵ اعلام می‌کنند، با این همه، برای ورود بدین مدخل مواجه با مشکلات بزرگی می‌شوند که برای زدودن آن‌ها نیازمند قصه‌بافی جدیدی می‌بوده‌اند که مقدمه‌ای بی‌ربط با موضوع هم در مورد پزشکان یونانی و رومی را به میان می‌افکنند و همه را توهمات می‌دانند که هیچ حد و مرزی در آن نمی‌توان یافت^۶. البته ایشان با این مقدمه سودای آن دارند تا وارد مدخل زکریای رازی شوند. اما از

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۵۰.
 ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱.
 ۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱.
 ۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۵.
 ۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۵.
 ۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۷۶.

آن جا که کتب بسیاری از این پزشک و شیمی دان نامدار از دستبرد زمانه در امان مانده و به دست ما رسیده است و ایشان نمی توانسته اند مستقیماً حکم بر ابطال یا ساختگی بودن وی بدهند، بناچار دست به تردستی می زنند و انبوه نوشته های رازی را بهانه قرار می دهند و یادآور وفات رازی در ۳۱۱ ه.ق می شوند و تأکید می کنند که «قرآن نویسی به صورت کتاب نیز گام های اولیه خود را می سپرده است»^۱ و بدین طریق، غیرمستقیم می خواهند خواننده را به سوی کتب رازی هدایت کنند که پیش از پیدایش خط عربی و فارسی^۲ نوشته شده بوده است. اما با وجود ادعاهای پورپیرار، کتب طب رازی هنوز موجود است و حتی شخصیتی علمی همچون ابوریحان بیرونی، فهرستی از نوشته های رازی فراهم آورده بوده است که مشکل ایشان را برای این پاکسازی فرهنگی دوچندان می کند. از دیگر سو، ابوحاتم رازی در «اعلام النبوه» و ناصر خسرو علوی قبادیانی در «زادالمسافرین» به رد آراء فلسفی زکریای رازی پرداخته و گفت آورده های طویلی را از کتب فلسفی امروزه از میان رفته وی نقل کرده اند که طبعاً همگی ردیه ای بر فرض عدم خط و کتابت مقدم به قرن چهارم هجری هستند. از این رو، بالاخره باز هم یکی از اشباح شان به کمکشان می آید و در اندامه می گویند فرومی رود تا بتواند ادعا کند که «رازی را می گویند از اوان قرن چهارم به تألیف پرداخته و به ۳۲۰ در گذشته است پس فرصت او برای نگارش تا آخر حیات فقط ۲۰ سال بوده است»^۳. بدین ترتیب، نخست مرگ رازی را از ۳۱۱ به ۳۲۰ فرو می کشند و با اجازه خود فقط بیست سال، زمان تألیف برای وی قایل می شوند. البته تمامی این شعبده بازی ها برای زیر سؤال بردن نوشته های

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۵.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۷۷.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۷۷.

رازی و مشکوک جلوه دادن آنها برای اثبات کتاب‌نویسی ادعایی در سده چهارم است.

از این رو، بهتر آن است تا غلیان و جوشش فرضیات ایشان را به حال خود بگذاریم و به واقعیات رو آوریم. تولد رازی بایستی حدود ۲۵۱ هجری یعنی اواسط سده سوم بوده باشد و مرگش را در ۳۱۱ یا ۳۱۳ هجری دانسته‌اند، به زبان دیگر، فعالیت علمی وی از اواخر سده سوم هجری شروع می‌شود که کتاب‌های گرانقدری همچون حاوی، کتاب الجدوی و الحصبه، مقاله فی الحصى المتولد فی الکلی و المثانی هنوز امروزه در دسترس است و حاکی از نبوغ این دانشور یگانه ایرانی است هرچند پورپیرار از خواننده به دلیل ارایه فهرست طولانی اسامی کتب رازی پوزش‌خواهی می‌کند که بی‌شک، هدفی جز کاشتن شک و تردید در اندیشه خواننده در مورد رازی ندارد. اما به‌راستی، آیا رازی می‌توانسته است بدون ترجمه کتب طب یونانی و رومی و هندی و ایرانی، چنان کتاب‌هایی را بنگارد و با دقت و باریک بینی دایرةالمعارفی در طب فراهم آورد؟ بی‌شک بدون وجود ترجمه کتب علمی یونانی و رومی و...، امکان نگارشی برای رازی نبوده تا بتواند بدانان استناد کند یا با جالینوس به مجادله پردازد. پس براهین فوق نشان می‌دهد که در سده سوم هجری حداقل در حوزه ترجمه، فعالیت چشمگیری وجود داشته و مآلاً خط و کتاب‌نویسی نیز بایستی موجود بوده باشد تا کتاب‌های علمای رومی و یونانی در دسترس پژوهشگران قرار گرفته باشد.

پورپیرار، پیش از این در مدخلی فراموش شده در مورد زبان اسلاوی قول داده بودند که در «مقاله‌ای مستقل هم، به حضور این واژه‌های اسلاو در متن کتیبه بیستون خواهم پرداخت و هم اثبات خواهم کرد که آن کتیبه به‌طور کامل و به‌ویژه... از دستور زبان روسی کهن پیروی کرده

است»^۱ که بالاخره در کتاب اشکانیان بدین مدخل وارد می‌شوند و در آغاز پرسشی را طرح می‌افکنند «که چرا خط و زبان کتیبه‌های هخامنشی هیچ مشابهتی با خط و زبان فارسی امروز ندارد»^۲ و پس از این سؤال «دوران ساز». خود به قضاوت می‌نشینند و اعلام می‌کنند که «به آرامی می‌نوشته‌اند که در زبان هخامنشیان جز از طریق ترجمه فهمیده نمی‌شده است»^۳. پُر واضح است که این همه بی‌ربط گویی در خدمت همان اغتشاشی است که هیچ چیزی در سر ندارد جز ویرانگری که آن هم به صورت عنادی ساده لوحانه و عوام‌گرا با جملات خُنکی همچون خط میخی چرا شباهتی به الفبای فارسی امروزی ندارد، بازتاب می‌یابد. اما زبان‌شناسی عوامانه پورپیرار هنوز هم توان آن را دارد تا بتواند برای مستند کردن ادعاهایش، اقدام به تحریف گفته‌های دیگران بکند که حال، جمله «زوال و ناپدید شدن پایانه‌های صرفی دستگاه صرف اسم ایرانی باستان»^۴ را انتخاب می‌کند و خود را به جای نویسنده آن می‌گذارد و از زبان نویسنده یادآور می‌شود که «حتی واژگان این به اصطلاح زبان فارسی همان در اواخر حکومت هخامنشی فراموش و ناپدید شده است»^۵، و بدین ترتیب از زوال پایانه‌های صرفی دستگاه صرف اسم، ایشان ناپدید شدن واژگان زبان فارسی را استخراج می‌کنند و پس از آن که شمه‌ای در مورد واژه‌های روسی و لاتین و بعد، کردی اظهار فضل می‌کنند، بالاخره حکم صادر می‌کنند که «چنین تغییراتی در پسوندهای اسم (ا، یا، ام، و یام) کاملاً از دستور زبان روسی کهن اقتباس شده

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۸۴.

۲. پورپیرار، کتاب اول، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، کارنگ. منبع:

پورپیرار، اشکانیان ص ۴۴. ۳. پورپیرار، اشکانیان ص ۴۴.

۴. پورپیرار، اشکانیان ص ۴۷. ۵. پورپیرار، اشکانیان ص ۴۷.

است»^۱. به هر حال، آنچه مبرهن است، صرف اسم و صفت و غیره نه تنها خاص زبان اسلاوی بلکه آلمانی نیز هست و یک قاعده خارق العاده‌ای نیست اما شگفت‌آور ادعای پورپیرار بر تأثیر زبان قومی از سده ۷-۸ م. بر زبانی از سده ششم ق.م است که نه تنها حیرت‌آور بلکه غیرعقلانی است زیرا، کهن‌ترین نوشته زبان روسی تازه به سده دهم میلادی تعلق دارد. حال، قومی که در سده هشتم میلادی حضور تاریخی مؤثری می‌یابد و کهن‌ترین نوشته‌اش به سده دهم میلادی بازمی‌گردد، آیا می‌تواند بر زبان هخامنشیان تأثیر گذاشته باشد؟ که طبعاً پاسخ منفی است. از جانب دیگر، همچنان که خود نیز اذعان دارند، اگر ایرانیان از شمال آمده‌اند، پس زبان آنان بایستی با دیگر زبان‌های شمالی هم‌چون ژرمن‌ها، اسلاوها نزدیکی‌هایی داشته باشد و آنچه را که ایشان در این باب ادعای کنند، زیاد هم بی‌ربط نیست تنها این که مسأله کاملاً وارونه است، یعنی آن نزدیکی‌های زبانی میان زبان اسلاوی و زبان ایرانی نه در سده ششم که اسلاوها هنوز به لحاظ تاریخی ملموس نیستند بلکه در سده‌های دوم و سوم میلادی، یعنی هنگام مهاجرت اقوام و آن هم با اقوام ایرانی شمالی منجمله آنان‌ها، سرمت‌ها و سکاها بوده است. حال برای آن که این بدعت ایشان را بی‌پاسخ نگذاشته باشیم، نوشته ارانسکی در مورد روابط زبان‌های ایرانی و اسلاوی را به عین نقل می‌کنیم تا خواننده بداند که این همه کشفیات که محقق شرقی مدعی به ثمر رساندن آن هستند چیزی نیست جز تحقیقاتی تاریخی نه تنها در میان اسلاوشناسان به طور اخص بلکه زبان‌های هند و اروپایی به طور اعم. به هر حال اورانسکی چنین می‌گوید «مشکل سنتی مناسبات زبان‌های ایرانی - اسلاوی موجود در علوم روسیه رافریمان و به ویژه ابایف بررسی کرده‌اند

که برای این موضوع به اسناد قابل توجهی در محدوده علم زبان‌شناسی سکایی - آلانی - آسی استناد کرده‌اند. در این مورد به‌ویژه شایان ذکر است که ابایف بررسی ارتباط زبانی اسلاوی - ایرانی (به زبان دیگر اسلاوی - سکایی) را تنها به حوزه واژگانی محدود نمی‌کند بلکه به محدوده دستور زبان و آواشناختی نیز گسترش می‌دهد. اما در بررسی مشکل روابط زبانی ایرانی - اسلاوی همچنین اسلاو‌شناسان و هند و اروپایی‌شناسان روسی فعالانه سهم هستند. سوبولوسکی و توپوروف در این زمینه تحقیق کرده‌اند. خلاصه‌ای از داده‌های متعلق بدین مشکل را اخیراً زالیژناک منتشر کرده است، جدیدترین تحقیق را در این زمینه ژروباچف انجام داده که در ضمن پرسشی ضروری را مطرح می‌کند که در هنگام بررسی روابط زبانی ایرانی - اسلاوی بایستی عوامل تحلیلی گویشی کهن و قلمرو زبانی اسلاوی و ایرانی (سکایی - سرمتی) مورد توجه قرار گیرد. در آثار ابایف هم چنین مشکل قلمرو ارتباطی میان زبان‌های ایرانی و دیگر زبان‌های اروپایی به‌ویژه اوغوری، بالتیکی و ژرمنی پژوهیده می‌شود»^۱.

به هر حال، از زبان فارسی شروع کرده، از حیطة زبان حمیری گذر کرده و به همراه پورپیرار، سر از زبان روسی درآوردیم و از تخصص‌های زبان‌شناسی ایشان بهره‌مند شدیم اما حال زمان مقتضی است تا به آگاهی‌هایشان از زبان اکدی بپردازیم که قصه خاص خود دارد. زیرا ایشان برای آن‌که در این محدوده نیز از قافله عقب نمانند، اظهار فضل می‌کنند که واژه آر = اور از واژه‌های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب

1. Iosif M. Oranski, Altiranische Philologie und altiranische Sprachwissenschaft in der UdSSR (1914-1970), in: Altrorientalische Forschungen II, Akademie Verlag Berlin 1975 (p.139-179).

ایران کهن و بین‌النهرین و به معنای شهر و سرزمین است. نه فقط این کلمه را با پسوندهای مختلف بر مناطق جغرافیایی و شهرهای متعددی چون ارشلیم = اورشلیم: (شهر آشنایی و سلامت)، ارمیه = اورمیه، (شهر و سرزمین پر آب)، ارمان = اورامان، (شهر امنیت)، اربیل = اوربیل، (شهری در میان کوه‌ها...) و شهرهای دیگری که معنایشان برای ایشان معلوم نبوده است، مشاهده کرده‌اند، بلکه شهرهای «اراشینو (ارمنستان)، اوریدو، اوراش، اورکیش... اورارتو، اوریدو، اریحا... در زبان و فرهنگ‌های بابلی و آشوری ار Ur، و اری Uri به معنای مطلق شهر و یا یک شهر است^۱. البته ایشان برای فهم بیشتر مسأله توضیحی نیز بر این اکدشناسی خویش اضافه می‌کنند که «در متن‌های بابلی از جمله گل‌نشته کوروش بر ابتدای نام شهرها و سرزمین‌ها «ار» افزوده‌اند»^۲. همین توضیح نشان می‌دهد که «محقق شرقی» با این همه ادعا از مبادی اولیه زبان اکدی بی‌اطلاع هستند و گرنه چنین توضیحی را رایج نمی‌کردند. زیرا نخست ار و اری به معنای شهر نیست بلکه اورو uru در زبان سومری به معنای شهر است و سامیان در هنگام اخذ خط میخی از سومریان، نحوه نوشتاری را نیز برگرفتند که در آغاز - به ندرت پایانه - بعضی اسامی، به اصطلاح شناسه‌هایی همچون (dingir=d)، در مقابل اسامی خدایان، ki = مکان و جایگاه، f = زن، m = مرد و uru = شهر و غیره قرار می‌دادند تا نوع و جنسیت اسم را مشخص کنند و به زبان دیگر، اگر شناسه uru در مقابل هر اسمی نگاشته می‌شد که اما خوانده نمی‌شد، اشاره به شهر بودن اسم داشت.

اما این بدان معنی نیست که ما هر اسمی را که در نحوه نگارش فارسی امروزی با «ار» یا نظایر آن شروع بشود، بتوانیم به شهر برگردانیم، آنچه

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵. پانویس ۱.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵.

را که ایشان انجام داده‌اند، زیرا بسیاری از این گونه مطالب به اصطلاح زبان‌شناسی پورپیرار، از نگارش رسم الخط فارسی حادث می‌شود که خود پورپیرار نیز بدن مشکل واقف بوده‌اند^۱. اما درست این ضعف نگارش زبان فارسی به ایشان جسارت بخشیده است تا از هر «ار»، واژه شهر را استخراج کنند، بدون آن که در نظر بگیرند واژه مدنظر، اصولاً به چه زبانی بوده است. حال نگاهی به سیاهه «ار»های ایشان نشان‌دهنده سیاه کاری یا بهتر گفته شود «زبان‌شناسی خودساخته» ای است که به مثال‌هایی اکتفا می‌شود: ۱- اریحا، در واقع Eriha است، پس هیچ ربطی به اورو ندارد؛ ۲- اوریدو، در واقع Eridu است، بنابراین باز هم ربطی به اورو ندارد؛ ۳- اما ارییل دست‌ساخت پورپیرار، خود داستان جداگانه‌ای است که معنای شاخ درآوردنی نیز بدان اعطاء کرده‌اند. ایشان نخست صورت ارییل امروزی را با اجازه خود به شکل اورییل درمی‌آورند و بعد تخیلشان را به جولان می‌اندازند و معنای «شهری در میان کوه‌ها» را عرضه می‌کنند. بدین ترتیب، اور را طبعاً شهر و آنچه باقی ماند یعنی «بیل» را در میان کوه‌ها معنی کرده‌اند، زیرا واژه دیگری بازنمی‌ماند. اما واقعیت چیز دیگری است زیرا ارییل در منابع آشوری به صورت Arballu ثبت شده است و با اورییل برساخته ایشان هیچ‌گونه سازگاری ندارد و تازه ایشان باید بدانند که واژه کوه در زبان سومری، kur، در اکدی šadû، در حوری papa، در اورارتویی baba است، پس الزاماً پرسشی سر برمی‌آورد که واژه کوه را ایشان از کجا و از چه زبانی و در چه حالت اسمی آورده‌اند؟ شاهکار دیگر ایشان اورامان است که بالغت امان عربی سر از شهر امنیت درآورده‌اند. البته خواننده بسیار بختیار بوده است که ایشان بیش از این لازم ندیده‌اند تا معنای دیگری برای این اسامی بتراشند و گرنه کار به جاهای باریک می‌کشید.

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۱۹، مثال کرم.

به هر حال، جای تأسف است که کسی بدون استناد به نحوه نگارش تاریخی، دلبخواهی و خودسرانه به خود اجازه دهد هر واژه‌ای را از هر زبانی بدون در نظر گرفتن ریشه‌شناسی واژه مورد نظر تنها با اتکاء بر خیالات خود معنی کند و تازه دیگران را متهم به تحریف و جعل کند. از این رو، اجازه داریم، پس از آن‌که از «دانش» ایشان در زبان‌های مختلف کهن و جدید بهره‌مند شده‌ایم، وارد بحث‌هایشان در مورد واژگان پارسی باستان شویم تا از فوران تخیلات دور و درازشان بی‌بهره نماییم که طبعاً آن «بی‌مایگی زبان فارسی سده چهارم و پنجم هجری»، الزاماً ایشان را وادار به انکار زبان پارسی باستان می‌گرداند که زبان کتیبه بیستون «یک خط و زبان ساختگی و حکومتی است»^۱. به زبان دیگر، با عنوان کردن مصنوعی بودن خط میخی پارسی باستان، آن را به خود زبان پارسی هم تعمیم می‌دهند تا بتوانند عنوان کنند که زبان هخامنشیان تصنعی و ساخته و پرداخته دیران عیلامی و آرامی بوده است. و در دنباله همین نظر است که ادعا می‌کنند که «واژه نامه اسدی طوسی اثبات کرد که تا هزار سال پیش، مخزن زبان و بیان فارسی جز هزار واژه عامیانه برای مصرف روزمره نداشته»^۲ است. اما هم‌چنان که پیشتر مشاهده کردیم، واژه‌نامه اسدی چیزی را ثابت نکرده است، بلکه تنها دو واژه‌ای که خود پورپیرار معنای آن‌ها را هم به درستی نمی‌دانسته، در ایشان چنان توهمی را ایجاد کرده تا دست به چنین مهملاتی بزنند و حکم بر ابطال زبان فارسی و عوامانه بودن آن بدهد، حال آن‌که فردوسی صدسال پیش از اسدی، شاهنامه را که مخزنی بزرگ برای زبان فارسی است، سروده بود و طرفه آن‌که جناب پورپیرار نیز از عظمت این گنجینه خبردار است، زیرا در جایی عنوان می‌کند «تا زمانی که شعر در زندگی انسانی سهمی ادا کند،

۱. پورپیرار، اشکانیان ص ۶۷.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۳۴.

شاهنامه استاد و مربی هم کسی است»^۱. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که استدلالی در میان نیست بلکه آنچه خودنمایی می‌کند، ستیز و عناد با زبان فارسی است که وی را کوردلانه وامی‌دارد تا دست به چنین پریشان‌گویی‌هایی بزند و تازه کجای دنیا دیده شده است که عده‌ای بنشینند و زبانی را اختراع کنند و بعد، همین زبان مصنوعی چنان گسترش یابد که پهلوی به پهلوی زبان عربی، یعنی زبان مقدس اسلام بزند، و هزاران سال بر زبان مردم جاری شود...

به هر حال، پورپیرار در این مدخل با نادرست خواندن متن کتیبه بیستون^۲ و به میدان آوردن یکی از اشباح در ققای خاورشناسان، مدعی می‌شود که واژه آریا در اصل کتیبه‌ها هر و بوده و خاورشناسان به عمد و غلط آن را «آریا» خوانده‌اند.^۳ اما از آن جا که تاریخ‌نگاران یونانی و لاتینی زبان از این خطه نامبرده‌اند و آن را با الفبای وا که دار خود، آن گونه که می‌شنیده‌اند، ضبط کرده‌اند، به دو مثال بسنده می‌کنیم. برای نمونه دیودور (Diodor 18,5-8)، تاریخ‌نگار یونانی زبان در شمارش فهرست ساتراپی‌های خاوری به ترتیب از سغد، باختر، *Apeia*، پرتوه و هیرکانی نام می‌برد. و یا پومپوس تر و گوس (Justin, 13, 14, (10-24)، بازمانده در خلاصه یوستین) تاریخ‌نگار لاتینی زبان باز هم در شمارش ساتراپی‌های خاوری از سغد، باختر، *Drangae et arei*، پارت و هیرکانی نام می‌برد. پس، برخلاف تمامی بر ساخته‌های پورپیرار، آنچه حاصل می‌شود چیزی جز نام آریا یعنی هرات امروزی نیست که به سادگی هر دو واژه یونانی و لاتینی چیزی جز تلفظ آریا را نشان نمی‌دهند. البته ظاهراً ایشان خصومتی هم با این منطقه داشته‌اند زیرا،

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۳۲.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۰۴.

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۱۰۴.

آنان را در دورترین مناطق شرقی و با کلماتی غیر متعارف توصیف می‌کنند، حال آن‌که هرات چنان در دور دست‌ها قرار ندارد بلکه امروز هم چسبیده به مرز خاوری ایران است.

از این گذشته، آنچه را که ایشان در جلد اول کتاب خویش ابداع خاورشناسان دانسته بودند و آن را با تشریفات نگارشگری خویش دفن کرده بودند، حال در جلد پنج دوباره از گور به‌در می‌آورند. اما پیش از آن‌که بدین نبش قبر پردازیم به پاره‌ای از دستاوردهای واژه‌شناسی پیشین‌شان نظری می‌اندازیم تا از این سیر و سلوک زبان‌شناختی تاریخی بی‌بهره نمانده باشیم. همچنان که می‌دانیم ایشان نخست آریایی را «نگه‌دارنده و پرستنده آتش»، آریامن، جد داریوش را «آتش انبوه» و ارشام را «آتش دیرین» معنی کرده بودند.^۱ البته بعد از یافتن معناهای آن‌چنانی برای واژگان اکدی، انتظاری بیش از این نمی‌رود تا این اسامی را بدین نحو فصاحت‌بار معنی کنند که به‌دشواری با عقل و منطق جور درمی‌آید. بدین‌سان پورپیرار در این مدخل، آریا را به معنای آتش گرفته است که طبعاً پرسشی بازمی‌ماند که از کجا نگهدارنده را درآورده‌اند تا آتش ادعایی را سرپا نگهدارد، یا در واژه آریامن، ظاهراً من فارسی را به معنای انبوه گرفته‌اند و بالاخره در ارشامه هم از شام به معنای دیرین رسیده‌اند. لکن در طی طریق دچار بیماری نسیان شده و پس از گذشت چند سالی سرانجام، در «تجزیه و تحلیلی عمیق» به نتیجه کاملاً واژگونه‌ای دست یافته‌اند «که واژه آری = آریا حتی در کتیبه بیستون به معنای نافرمان، شریر و شورش‌گر آمده است»^۲ و بدین ترتیب قیام می‌فرمایند تا متن کتیبه را با به فراموشی سپردن تفاسیر قبلیشان، «من

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۴۳ پانویشت ۱.

۲. پورپیرار، اشکانیان ص ۲۴.

فلان شاه... متجاوز فرزند متجاوز، شریر فرزند شریر و برآورنده رنج و محنت^۱ متجلی گردانند. چنان که ملاحظه می‌شود، ایشان قبلاً آریا را به معنی آتش گرفته و آن را بر ساخته یهودیان دانسته بودند اما اینک، همان واژه بر ساخته یهودیان به معنای دیگری مفتخر می‌شود تا به نگارشگری ایشان جان تازه‌ای بخشد، و گرنه مورد دومی در جهان یافت نمی‌شود تا کسی خود را این‌گونه معرفی کرده باشد که پورپیرار ادعای کشف آن را می‌کند. بدین ترتیب نه می‌توان با چنین بر ساخته‌هایی به بحث نشست و نه ما سودای آن را در سر داریم بلکه تنها می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه علم زبان‌شناسی تاریخی به مسخره گرفته می‌شود و اوهام و خیالاتی از اشباح ایشان زاده می‌شود که به صورت فن نگارشگری به جریان می‌افتد که هرچه بیشتر در سرایشی تنیدی قرار می‌گیرد، به علت وحشت از سقوط، تمامی اجزاء اولیه خود را از دست می‌دهد و بالاجبار و شتابزده مواد دیگری به کار گرفته می‌شود که ناقض تعابیر قبلی است و در نتیجه با عبارت بهتر خودشان «حتماً به ریش همه نیز می‌خندند» که چنین اباطیلی را سرهم می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند.

اما بهتر است به تفاسیر دیگری از ایشان در این موارد بپردازیم تا از فیض این همه دانش اندوزی بی‌بهره نمایم زیرا در بابی دیگر ادعا می‌کنند «که معنی واقعی داریوش (دَریوش) نه چنان که پنداشته‌اند» دارای هوش «بل لقب ترکیبی است با معنای دریاسان»^۲. اما همچنان که دانسته است، نام داریوش در سنگنبشته بیستون در حالت فاعلی به صورت Dārayavauš و در حالت مفعولی به صورت Dārayavahauš، در خط میخی نوبابلی به صورت da-a-ri-ia-a-muš و در رسم الخط واکه‌دار یونانی

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۲۴۳.

۱. پورپیرار، اشکانیان ص ۲۵.

به صورت $\Delta\alpha\rho\epsilon\iota\alpha\omicron\varsigma$ ، $\Delta\alpha\rho\epsilon\iota\omicron\varsigma$ ثبت شده است. اما نام داریوش در سکه‌های فرترکه پارس، در آغازهای مرحله زبانی ایرانی میانه، در الفبای آرامی به صورت $d'ryw > d'rywh$ (داریو) و در فارسی میانه به صورت $Dārāv$ و بالاخره در فارسی جدید به صورت‌های داراپ و داراگشت پیدا کرده است. هم‌چنان که از تمامی صورت‌های ضبط نام در رسم الخط‌های مختلف مشاهده می‌شود، هجای نخست نام، $dā = da$ و نه «د» ادعایی ایشان می‌باشد که حال، ایشان بر مبنای دانسته‌ها یا نادانسته‌های خود، این واژه را به دو بخش دری + وش تقسیم می‌کنند و از جزء نخست به دریا راه می‌یابند و جزء دوم را به معنای سان متبلور می‌سازند. اما ناچاریم به ایشان یادآور شویم که واژه دریا خوشبختانه در سنگنبشته بیستون به صورت $draya$ نگاشته شده است (Db, 20-30) و حتی پوریرار فراموشکار نیز همین واژه دریا را در جدول واژگان پارسی باستان مندرج در کتاب خود به صورت $draya$ ارایه کرده است.^۱ بدین ترتیب، چیزی که نشاندهنده اشتقاق نام داریوش ($dār$) از دریا (dra) باشد، مشاهده نمی‌شود، بلکه تنها تخیلات ایشان است که به هنرنمایی می‌پردازد و تازه معنای نام داریوش، «پاس دارنده نیکی» است و نه آن‌گونه که ایشان از زبان اشباحشان «دارای هوش» یا «دریاسان» نمایانده‌اند. اما برای آن‌که بدین مدخل خاتمه داده باشیم به یک ادعای دیگرشان نیز نظری می‌اندازیم که «هرگز نام‌گذاری مجددی ملهم از اسامی کوروش و داریوش و خشایارشا در تاریخ شرق میانه نمی‌یابیم»^۲. از این رو، تنها برای یادآوری به نمونه‌هایی اکتفا کرده و از این مدخل گذر می‌کنیم تا موردی ذکر شده باقی نماند. نخست رود کورا

۱. پوریرار، اشکانیان ص ۵۵ واژه شماره ۱۵۱.

۲. پوریرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۵۰.

در قفقاز است که با رود ارس یکی شده و به دریای خزر می‌ریزد که استرابو به کرات و به‌ویژه در فقره (Strabon 11, 500; *Kypoc*) از آن نام برده و وجه تسمیه نامگذاریش را شرح می‌دهد و دو دیگر نام رود کُر در استان فارس است که باز هم استرابو (Strabon 11, 729; *Kypoc*) از آن یاد کرده و تأکید می‌کند که نام هر دو رود ملهم از نام کوروش است و چنان‌چه مشاهده می‌شود، هر دو رود نامشان را تا امروز نیز حفظ کرده‌اند. در مورد داریوش هم قابل ذکر است که نام چند تن از شاهان استخر در دوره سلوکیان همچنان که پیشتر یادآوری شد، داریوش بوده و از نام شاه آتروپات نیز در زمان اشکانیان آگاهییم که داریوش نام داشته و یا نام یکی از پسران اردوان دوم اشکانی، داریوش بوده (حال چگونه هلنیست‌های پورپیراری اسم داریوش بر خود می‌گذاشته‌اند؟ بماند برای بعد که در موردش بحث خواهد شد). چنان‌که ذکر شد، براساس تحول آوایی زبانی در دوره میانه زبان فارسی، این نام در دوره ساسانیان به صورت دارا و یا داراب و در ادامه به دارا گشت پیدا کرده است^۱ که در دوره اسلامی نیز از دارا بن رستم از آل باوند خبر داریم که دارنده نام داریوش بوده است. از نام امکنه‌ای هم که در بردارنده این نام بوده است آگاهییم: از شهر دارا در ایالت پارت توسط مورخین یونانی و لاتینی زبان آگاهییم که اشک اول، نخستین شهریار اشکانی آن را بنیان نهاد. دو دیگر از شهری دارا نام در میانرودان شمالی در شمال غرب شهر نصیبین باخبریم که در اوایل سده ششم میلادی از اهمیت زیادی برخوردار بوده است و بالاخره شهر داراب در استان فارس که هنوز هم این اسم را دارا می‌باشد، قابل ذکر هستند. از این رو، ایشان بهتر بود به جای پرداختن به زبان اسلاوی و حل مشکلات زبان پارسی باستان و اعطاء معانی عجیب

۱. واج‌شناسی تاریخی زبان فارسی، دکتر مهری باقری، انتشارات قطره ۱۳۸۰ ص ۸۱.

و غریب به واژه‌های اکدی، به خود زحمت می‌دادند و جغرافیای زبانی بر ساخته خود را از نهان‌گاه اندیشه‌شان بیرون می‌آوردند تا هم دانش زبان‌شناسی را از این همه «انحراف» نجات دهند و هم پایه‌ای برای استدلال‌ات خویش ابداع کرده باشند تا آریا را یکبار آتش و یکبار شرور معنی نکنند تا خواننده حداقل بداند با چه زبانی سروکار دارد و اصولاً آن زبان کهنی که ایشان ادعای حضور تاریخی‌اش را می‌کنند، اگر چه «در هیچ سبک و سایشی فرهنگی به کار نرفت»^۱ بالاخره چه زبانی است و چه نام دارد؟ متأسفانه تا زمانی که جناب پورپیرار، آن زبان موهوم آرمان‌شهر خیالیشان را نیابند و «اسناد ملی باقی مانده»^۲ ایشان را فاش نکنند، طبعاً «ابداعات» ایشان در همان محدوده اشباح سرگردان ساخته ذهنشان در پرواز خواهد بود که سراغش را گاه هنگام کوهنوردی در فراز کوه‌های اربیل و گاه هنگام دریانوردی با داریوش در ژرفای آب‌ها خواهیم یافت. اما، با این همه دریا شکستگی، پورپیرار باز هم بادبان برمی‌افرازد و در میان توفان «شرارت» برآمده از داریوش به دستاورد جدیدی میرسد که «تحقیقی دقیق و مقایسه نام‌های ترکیبی داریوش آفریده: آریامن، ارشام، ویدافارنه، گنوبروه، بغابوخشه و اردومنش با دیگر اسامی انشانیان: مرتی‌ی، چین چه خری، وهیزدات، چشم‌پش، کبوجیه و دیگران شاید ما را به این نقطه هدایت کند که همگی یا لااقل بیش‌تر هفت سردار کودتاگر علیه بردیا - بنیان‌گذاران واقعی هخامنشیان - منتخبین نظامی یهود از میان قوم خود بوده‌اند که با القاب ترکیبی شبه ایرانی به تاریخ معرفی شده‌اند»^۳. هرچند جای پرسش است که ایشان بر مبنای کدامین قواعد زبان‌شناسی میان اسامی وهیزدات با

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۲۸.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۷۷.

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۲۴۳.

بغابوخشه تفاوت قایل می‌شوند تا اسامی انشانی را از غیر انشانی تشخیص دهند، باز هم در سبک و سیاق همان کوه‌های خیالی اربیل و همان منابع «ملی» است زیرا بررسی این به اصطلاح اسامی داریوش آفریده مسأله را برایمان روشن خواهد کرد. گئوبروه، نام پدرزن داریوش و یکی از هفت سردار هم‌قسم بر علیه گئوماته مغ، در ضمن نام سرکرده گوتیوم نیز که در جنگ با بابل جانب کوروش را گرفت و بعد از گشودن بابل به ساتراپی بابل رسید، بوده است. این نام در منابع بابلی و نسخه اکدی بیستون به صورت Ugbaru, Gubaru درج شده است و جای هیچ شک و شبهه‌ای در نحوه کتابت آن نمی‌رود. به زبان دیگر، هنگامی که این نام را بر گئوبروه گذاشتند، سال‌ها می‌بایست سپری گردد تا داریوش تازه از مادر زاده شود، بنابراین، داریوش چگونه می‌توانسته است نامی را که از سال‌ها پیشتر موجود بوده از خود بر ساخته باشد؟ که البته جزو همان فراموشکاری‌های پورپیرار است.

اما پس از این همه تناقض‌گویی و بدعت و فراتر از همه، انقلاب در عوام‌گویی هنوز پورپیرار تا بدان حد تخیل دارد تا باز هم سرگرمی ایجاد کند. زیرا پس از افت و خیزهای مکرر، بالاخره بر آن می‌شوند تا به مشکل واژه‌هورامزدا پردازند، از این رو، آستین‌ها را بالا می‌زنند و با کوله‌بار لازمه زبان‌شناختی خاص خودشان اعلام می‌کنند که این واژه بایستی اورمزد خوانده شود، البته با این شرط که ایشان، نخست صورت واژه‌هورامزدا پارسی باستان را با کلی بر ساخته‌های زبان‌شناختی ویژه خود به صورت اورمزد درمی‌آورند تا بتوانند به بازی اربیل و ارشان روی آورند و اورمزد را از آن استخراج کنند. زیرا به زعم ایشان «صورت کنونی هورامزدا، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند» است^۱ و حال،

با این ادعای خود ساخته به خود صلاحیت اعطاء می فرمایند تا صورت پارسی باستان این واژه را از زبان شناسی ایران و مهمتر از همه، از تاریخ تفکر بشری حذف کنند تا بتوانند با شکل اورمزد به بازی پردازند که در ادامه افاده می فرمایند، اورمزد توصیفی از دو واژه ار = اور و مزد = مزدا می باشد و مآلاً، ار = اور «از واژه های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب ایران کهن و بین النهرین و به معنای شهر و سرزمین است»^۱. اما «جزء دوم واژه ترکیبی «ارمزد» یعنی «مزد» همان کلمه ای است که در فارسی جدید بدل به «مزد» شده است که خاورشناسان به غلط آن را "muzd" می نویسند. این کلمه در اوستایی "mižd" «میژد» آمده است که با «مژده» امروزی بسیار نزدیک است. در پارسی مانوی فقط به صورت mzd و بدون هیچ هجایی می بینیم. در فرهنگ پهلوی به صورت های "mozd" و "mizd" و به معنای پاداش، اجر و اجاره بها آورده اند»^۲. و مآلاً به معنای خدای بخشنده سرزمین معنی می کنند. نخست قابل ذکر است که واژه اهورامزدا در سنگنبشته های پارسی باستان به صورت Auramazdā، و در اسناد عیلامی به صورت U-ra-maš-da ضبط شده است. اما در نوشته ای از اوایل سده سوم ق.م^۳، نگاشته شده با الفبای آرامی به صورت 'wr[mz|d'h ضبط شده است که طبعاً این کتابت نشانگر مرحله گذار به پارسی میانه است. اما حذف واکه پایانی را می توان دقیقاً در واژه های وزرگه vazarga، بندکه bandaka و یا بگه бага و غیره مشاهده کرد که در مرحله میانی زبان های ایرانی به صورت bag, bandak, vazarg درمی آید که در تحول بعدی خود به فارسی امروزی به صورت های «بزرگ»، «بنده» و «بغ» درآمده اند. به زبان دیگر، به مرور زمان واکه پایانی خود را از دست داده اند. بدین ترتیب، اهورامزدا نیز بر طبق همین تحول آوایی در

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵.

3. W.B.Henning, in: Handb. der Orientalistik 4 (1958) p.24.

دورهٔ میانه به صورت *wr|mz|d'h, Ohrmizd* و غیره گشت پیدا کرده تادر فارسی امروزمین به صورت هر مزد متجلی می شود. افزون بر این، در اسناد بلخی به تازگی یافت شده در افغانستان، واژهٔ اهورامزدا، مضبوط در الفبای واکه دار یونانی به صورت *wvpoμoσδo* آمده است^۱ که نشان دهندهٔ دوام واکهٔ پایانی در یک زبان شمالی-شرقی ایرانی هنوز در مرحلهٔ میانه زبان های ایرانی است و به زبان دیگر، مؤید واکهٔ پایانی مزدا در پارسی باستان نیز هست. با این همه، ایشان برای رسیدن به معنای مورد نظرشان اقدام به شبیه سازی می کنند و صورت ایرانی میانهٔ اورمزد را سرنمون اصلی واژه قلمداد کرده و پس از بازپیرایی لازمه آن را به صورت اورومزد درمی آورند تا بتوانند با آن به بازی پردازند. البته سخن از پایه می لنگد زیرا *uru* در اصل واژه ای سومری به معنای شهر است که بعداً در زبان های اکدی به صورت شناسهٔ شهر به کار رفته است. حال، ایشان طبق روال همیشگی، «اورو» را بدون آن که نام زبانی را قید کرده باشند، از زبان های غرب ایران کهن می دانند، هرچند می بایست بدانند - متأسفانه نمی دانند - در هیچ زبان و متنی برداشت سرزمین از «اورو» نشده است زیرا، سرزمین دارای شناسه مستقل *kur* بوده که در زبان سومری به معنای «سرزمین کوهستانی» است.

اما گذشته از این هنرنمایی ها، نکتهٔ جالب دیگری نیز در این مدخل خودنمایی می کند که نشانگر نحوهٔ ورود ایشان به این گونه مدخل ها است زیرا، وقتی خود در گود هستند، همه گونه فنی برایشان مجاز است یعنی حال، از نزدیکی فارسی با اوستایی و پارسی باستان سخن می گویند و با استناد *mižd* اوستایی که با مزدهٔ امروزمین بسیار نزدیک یافته اند^۲ و

۱. نیکلاس سیمز ویلیامز، رمززدایی از زبان بلخی، ترجمهٔ محمود جعفری دهقی در: مجله زبان شناسی سال پانزدهم شماره دوم ۱۳۷۹ صص ۸۰-۱۰۷.
۲. پوربیرار، برآمدن ص ۱۲۵.

پارسی مانوی که در آن فقط به صورت *mzd* و بدون هیچ هجایی مشاهده کرده‌اند و بالاخره در فرهنگ پهلوی به صورت‌های *mozd* و *mizd* به معنای پاداش، اجر و غیره^۱ آمده، ایشان را از جای خود جنبانده است تا پس از ژرف‌نگری‌های لازمه معنای «خدای سرزمین بخش»^۲ را بدین واژه اعطاء کنند. نخست، او رو به معنای سرزمین نیست و دو دیگر، چگونه با واژه اجر به بخشنده می‌رسند که همگی به طور طبیعی بی‌پاسخ می‌ماند زیرا، اصولاً برای بافتن چنین مهملاتی است که ایشان تمامی علوم دانش تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و غیره را باطل اعلام می‌کنند و تازه با وجود این همه نام به زعم ایشان داریوش آفریده، چرا «دانایان یهود» ادعایی همه‌جا حاضر، درست در مهم‌ترین واژه چنین دسته‌گلی به آب داده‌اند، تا نامی ترکیبی از آشوری و پارسی را عرضه کنند، همگی جزو اسرار زبان‌شناسی آن زبان موهومی است که نه نامی دارد، نه تابع قواعد زبان‌شناسی مدوئی است، نه سرزمینی را سراغ دارد تا در آن بیارآمد و فراتر از همه، دوهزار و ششصد سال در خفا به سر برده است، به زبان دیگر، نه گذشته‌ای و نه تاریخی دارد و مآلاً وجود خارجی ندارد بلکه لاشه‌گندیده ساخته‌های ذهن خود پورپیرار است که حال طبق آیین و مناسک خاص اساطیری از گور به در آورده می‌شود، غافل از آن که گویی جناب پورپیرار، فراموش کرده است که در جایی دیگر، اوستایی را بر ساخته همین اواخر و آن هم از گجراتی دانسته بودند^۳، یا از زبان مانی چیزی مشاهده نکرده بودند^۴ زیرا خود مانی را نیز بر ساخته همان محافل اوستاسازان قلمداد کرده بودند^۵ و از فرهنگ پهلوی نه تنها نشانی نیافته بودند بلکه همه را جعلی و حاصل تلاش‌های جدید اعلام

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵.
 ۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۶.
 ۳. پورپیرار، برآمدن ص ۱۳۵.
 ۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱.
 ۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۲۷.

کرده بودند^۱ و بالاخره در فرازی شگفت آور «شباهتی را با زبان ایران کهن مشاهده نکرده اند»^۲. آیا، این است آن بدعت و انقلابی که نویدش را در سرآغاز نگارشگریشان به خواننده داده بودند؟ و این همه، چیزی نیست جز، استفاده دلبخواه از هر وسیله برای «رفع حاجت» تا مدخل، حالت متغیری یابد و بنابر مصحلت زمانی و مکانی و با توجه به موقعیت نوشتاری بتواند تغییر شکل داده شود که به نمونه های فراوانی اشاره شد. پر واضح است که چنین نگارش و لنگارانه و کج و کوله ای سر آن ندارد تا کمکی به حل مشکلات تاریخی بکند بلکه ردیه نویسی غیرمتعارف بسیار دیر هنگام زاده شده ای است که عمرش به سر آمده و روزها است که از زندگی رسانه ای رخت بر بسته است، اما چرا پورپیرار با این نگرش کج و کوله تاریخی از نو به این سلاح فرسوده و از کار افتاده متوسل می شود، به خود ایشان ربطی دارد، نه واقعیت های تاریخ این کهن سرزمین مهرپرور و مهرورز که خارج از چارچوب تخیلات پورپیراری، در زمره یکی از کهن سال ترین ملل جهان امروز، با وجود مشکلات و عقب ماندگی ها، هنوز هم شاید آن اندازه توان فرهنگی داشته باشد تا بتواند با همه نامرادی ها، سرفراز و سربلند، در مقابله با هجوم انواع فرهنگ ها هنوز در مسیر آنچه تاریخ نامیده می شود، راه خویش را با پشت سر نهادن سوداگری ناپخته ای که می رود تا همه چیز را زیر چنبره سطحی نگری و روزمرگی درآورد، فایق آید.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۹۵.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۳.

